

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

پیشگفتار

رساله کائوتسکی **Kautsky** بنام "دیکتاتوری پرولتاریا" که چندی پیش در وین منتشر شد (صفحه ۶۳ Wien, 1918, Ignaz Brand) بارزترین نمونه آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیستهای شرافتمند همه کشورها مدتهاست درباره آن سخن میگویند. مسأله انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یک سلسله از کشورها قرار میگیرد. بدین سبب تحلیل سفسطه‌جویی‌های مرتدانه کائوتسکی و دست کشیدن کامل وی از مارکسیسم امری است ضروری.

ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسنده این سطور از همان آغاز جنگ بکرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. یک سلسله از مقالات سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ مندرجه در "سوسیال دمکرات" و "کمونیست" منتشره در خارجه به این مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه نشریه شورای پتروگراد به قلم گ. زینوویف و ن. لنین تحت عنوان "برخلاف جریان"، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه) گردآوری شده است. من در رساله‌ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همان زمان به زبانهای آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، درباره "کائوتسکیسم" چنین نوشته بودم:

«کائوتسکی بزرگترین اتوریته انترناسیونال دوم، نمونه فوق‌العاده تیپیک برجسته‌ای است از این که چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آنجا کشانده است که مارکسیسم را به "استروویسم" یا به "برنتانیسم" (یعنی آموزش بورژوا-لیبرالی که مبارزه "طبقاتی" غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی به توسط استرووه نویسنده روس و برنتانو اقتصاددان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه پلخائف هم مشاهده مینماییم. به کمک سفسطه‌های آشکار، مارکسیسم را از روح زنده انقلابی آن تهی میسازند، **همه چیز** را در مارکسیسم تصدیق میکنند **بجز** طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده‌ها در این جهت بخصوص. کائوتسکی از روی بی‌مسئله‌اندیشه اصلی سوسیال شووینیسم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپها، که به صورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، "آشتی میدهد". کائوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل درباره نزدیک شدن عصر انقلابها و رابطه جنگ با انقلاب نوشته بود، کائوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیته بال را درباره استفاده انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون به انحاء مختلف سوسیال شووینیسم را تبرئه میکند و آن را می‌آراید و مانند پلخائف به بورژوازی میپیوندد تا هر اندیشه‌ای را درباره انقلاب و هر گامی را بسوی مبارزه مستقیم انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه کارگر، بدون جنگ بی‌امان علیه این ارتداد، سست‌عنصری، خوش‌خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال تئوریک بی‌نظیر مارکسیسم، نمیتواند هدف جهانی-انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است.» (گ. زینوویف و ن. لنین؛ "سوسیالیسم و جنگ"، ژنو، ۱۹۱۵، صفحه ۱۳ و ۱۴).

و اما بعد. من در کتاب "امپریالیسم بمتابه مرحله نوین سرمایه‌داری" [۲۶۹] که در سال ۱۹۱۶ به رشته تحریر در آمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب تئوریک تمام استدلالات کائوتسکی را درباره امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده‌ام. من تعریف کائوتسکی را درباره امپریالیسم نقل کردم: "امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالی است. امپریالیسم عبارت است از تمایل هر یک از دُول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هر چه بیشتر، یا تابع نمودن آنها بخود، بدون توجه به این که چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند". من نادرستی مطلق این تعریف و "دمسازی" آن با پرده‌پوشی عمیق‌ترین تضادهای امپریالیسم و سپس با آشتی با اپورتونیسیم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: "امپریالیسم آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف تراستهای بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری پایان رسیده است". من نشان دادم که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتی از انتقاد بورژوایی و خرده بورژوایی هم پایین‌تر است.

سرانجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله "دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب" را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان "ابتذال مارکسیسم به توسط اپوتونیست‌ها"، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تحریف و آن را با روح اپورتونیسیم دم‌ساز نموده و "در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است".

اشتباه اساسی تئوریک کائوتسکی در رساله وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس درباره دولت است که در رساله "دولت و انقلاب" من مفصلاً افشاء گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت میکند که من مدتها قبل از آنکه بلشویکها قدرت دولتی را متصرف شوند و بخاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده‌ام.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارف تبدیل کرده است

مسأله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله‌اش، مسأله مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسأله‌ای است دارای بزرگترین اهمیت برای کلیه کشورها، بویژه برای کشورهای پیشرو، بویژه برای کشورهای متحارب و بویژه در حال حاضر. بدون مبالغه میتوان گفت که این مسأله عمده‌ترین مسأله تمام مبارزه طبقاتی پرولتری است. به این جهت لازم است روی آن بدقت مکت شود.

کائوتسکی مسأله را به این نحو مطرح می‌سازد که "تناقض دو خط مشی سوسیالیستی" (یعنی بلشویکها و غیر بلشویکها) "تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوت است: اسلوب دمکراتیک و اسلوب دیکتاتوری" (ص ۳).

ضمناً متذکر می‌شویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویکهای روسیه یعنی منشویکها و اس‌آرها را سوسیالیست مینامد، ملاکش همان عنوان آنها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آنها در مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال مینمایند. این است نمونه درک شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پایین‌تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی درباره "تناقض اساسی" بین "اسلوب دمکراتیک و اسلوب دیکتاتوری" است. گنه‌مطلب در اینجا است. تمام ماهیت رساله کائوتسکی در این نکته مستتر است. و این آنچنان آشفته‌فکری دهشتناک تئوریک و آنچنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر نشتین سبقت جسته است.

مسأله دیکتاتوری پرولتاریا مسأله‌ای است مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوازی، روش دمکراسی پرولتری نسبت به دمکراسی بورژوازی. بنظر میرسد که این مطلب مثل روز روشن باشد! ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه‌ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده بسوی قرن هجدهم روی مینماید و برای صدمین بار به طرزی فوق‌العاده ملال‌آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را درباره روش دمکراسی بورژوازی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطایی می‌جوّد و نشخوار میکند!

در واقع گویی در حال خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آن است که انسان به هیچ وجه نفهمد سر و ته مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای اینکه قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که "نفرت نسبت به دمکراسی" (ص ۱۱) را موعظه میکنند و غیره فقط موجب تبسم می‌گردد. به کمک چنین

یاوه‌هایی است که کائوتسکی مطلب را پرده‌پوشی و خلط مینماید، زیرا وی مسأله را به شیوه‌ای لیبرالی مطرح میکند و دمکراسی را بطور کلی در نظر میگیرد نه دمکراسی **بورژوازی** را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد و میکوشد از دمکراسی "ماقبل سوسیالیستی" سخن گوید. یاوه‌گوی ما تقریباً یک سوم رساله خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاوه‌هایی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دمکراسی بورژوازی. او روی مسأله انقلاب پرولتری سایه میافکند.

ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی "دیکتاتوری پرولتاریا" است. اینکه **کُنه** آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعی است بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یک سلسله یاوه‌سرایی‌هایی که ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

این که کائوتسکی "مارکسیست" این عمل را **چگونه** انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: "آن نظریه متکی به یک کلمه از کارل مارکس است". (همان نظریه‌ای که کائوتسکی آن را نفرت از دمکراسی مینامد). و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی به این صورت تکرار شده است که (بلاشویکها) "بموقع لفظ" (درست همینطور نوشته شده) (des Wörtchens)!! دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه‌ای بکار برده است، بیاد آوردند.

اینک آن "لفظ" مارکس:

"بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد."

اولاً این بحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، "کلمه" و یا از آنهم بدتر "لفظ" نامیدن معنایش استهزاء مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آن است. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر میدانند و بطوری که از مجموع نوشته‌های کائوتسکی برمیآید، در میز تحریر او یا در مغز او کشورهای چندی وجود دارد که در آنها تمام نوشته‌های مارکس به مرتب‌ترین و راحت‌ترین طرز برای نقل قول کردن، تقسیم‌بندی شده است. کائوتسکی **نمیتواند نداند** که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه‌ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه بویژه بعد از کمون **پارها** از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته‌اند. کائوتسکی نمیتواند نداند که فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا" فقط بیان تاریخی مشخص‌تر و علماً دقیق‌تر آن وظیفه پرولتاریا در مورد "در هم شکستن" ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و

از آن هم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن میگفتند .

این تحریف دهشتناک مارکسیسم را که بتوسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم انجام گرفته است، به چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه‌های فلسفی پدیده مزبور سخن گفته باشیم، آنوقت مطلب عبارت میشود از جا زدن اکلکتیسیسم **eclecticism** و سفسطه‌جویی بعوض دیالکتیک. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگی است. اگر بخواهیم از نظر پراتیک-سیاسی سخن گفته باشیم، آنگاه مطلب عبارت میشود از چاکری در آستان اپورتونیستها یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هر چه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار، و چاکری بورژوازی در کردار، به مرحله استادی رسیده است .

به این موضوع وقتی یقین بیشتر حاصل میکنیم که ببینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی "لفظ" مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا "تفسیر نموده است". گوش کنید :

"متأسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را درباره این دیکتاتوری توضیح دهد" ... (این گفته سراپا دروغ یکنفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل‌ترین توضیحات را داده‌اند، ولی کائوتسکی این ملانقطی در مارکسیسم عمداً آن را نادیده میگیرد)... "معنای تحت‌اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. ولی بدیهی است که در عین حال معنای تحت‌اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که به هیچ وجه قانونی نیست نیز میباشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد این است که مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است .

لذا اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آن است که منظور مارکس در اینجا معنی تحت‌اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است .

سخن مارکس در اینجا بر سر شکل کشورداری نبوده بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را به چنگ آورد بالضروره باید پدید آید. اثبات این که منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده این است که مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا ممکن است از طریق صلح‌آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد. " (ص. ۲۰)

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که کائوتسکی "تنورسین" به چه شیوه‌هایی متکی میشود .

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید که آن را از تعریف "کلمه "

دیکتاتوری آغاز نماید .

بسیار خوب. آزادی در شیوه برخورد به مطلب، حق مقدس هر فردی است. فقط باید برخورد جدی و شرافتمندانه به مطلب را با برخورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسی که میخواست با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، میبایست **تعریف خود را** درباره "کلمه" بیان کند. آنوقت مسأله واضح و صریح مطرح میشد. کائوتسکی این کار را نمیکند. او مینویسد: "معنای تحت‌اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی ."

اولا این تعریف نیست. اگر کائوتسکی میخواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره برود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزیند؟

ثانیا این بکلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از "دمکراسی" بطور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: "برای چه طبقه‌ای؟" مثلا هر کس میداند - و کائوتسکی "مورخ" هم این را میداند - که قیامها یا حتی تکجوشهای شدید بردگان در دوران باستان فی‌الغور ماهیت دولت باستان را بعنوان **دیکتاتوری برده‌داران** آشکار میساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در **بین** برده‌داران و **برای** آنان محو میکرد؟ همه میدانند که نمیکرد .

کائوتسکی "مارکسیست" ثرّهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را "**فراموش کرده است** ..."

برای اینکه ادعای لیبرال‌مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتما محو دموکراسی برای آن طبقه‌ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی مینماید نیست، ولی معنای آن حتما محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضا یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه‌ای است که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی میگردد .

ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز هم تعریف دیکتاتوری را بیان نمیکند .

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم :

"... ولی بدیهی است که معنای تحت‌اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست، نیز میباشد ..."

کائوتسکی مثل سگ کوری که پوزه خود را من غیر ارادی گاه به این سو و گاه بسوی دیگر میبرد، در اینجا سهوا **به یک** فکر صحیح برخورد نموده است (و آن این که دیکتاتوری قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست)، ولی **با این وصف** تعریفی برای دیکتاتوری **نکرده است** و از این گذشته این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری

قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است. زیرا مُشتی از افراد و یا الیگارش‌ی و یا طبقه و غیره هم می‌توانند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان مینماید. ولی با اینکه اظهارات او در این باره بکلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمیکنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسأله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی به اینکه از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ به دوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا به کمک فضل‌فروشی درباره استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیدایی بسیار ناشیانه.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی که قصد داشت درباره دیکتاتوری سخن بگوید نادرستیهای عیان بسیار گفته، ولی هیچگونه تعریفی بیان نکرده است! او می‌توانست بدون استظهار به استعدادهای عقلانی خود، به حافظه خود متوسل شود و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از "کشوها" بیرون بکشد. اگر او چنین میکرد یقیناً یا تعریف زیرین یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق مینمود بدست می‌آورد:

دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بچنگ آمده و پشتیبانی می‌گردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده‌ها، نه اینکه نماینده قشر فوقانی رذالت‌پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه‌داران خریده شده‌اند و سوسیال امپریالیستهای تمام کشورها از آن جمله‌اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده استثمار شونده‌گانی که در راه رهایی خود مبارزه میکنند عیان است، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلم است باید "با جنگ" از چنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی "بیرون کشید"! علت این امر چیست؟ علتش آن روح چاکرپیشگی است که بر سرپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سرپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده‌اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدع‌ای بکار برد و مهملات صِرفی به هم بافت که بنا بر آن گویا معنای لغوی کلمه دیکتاتوری عبارت است از دیکتاتوری فرد واحد و سپس - بر اساس همین واژگون‌سازی - اظهار داشت که "بنابراین" منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت‌اللفظی آن نیست بلکه معنایی است که بموجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه بدست آوردن اکثریت از طریق "صلح‌آمیز" در شرایط "دمکراسی" - این نکته را

متوجه باشید - بورژوازی است.)

معلوم میشود که باید بین "حالت" و "شکل کشورداری" فرق گذاشت. عجب فرق ژرف اندیشانه‌ای، کاملاً مثل آنکه ما بین "حالت" حماقت فردی که غیر عاقلانه قضاوت مینماید و "شکل" حماقت وی فرق بگذاریم .

کائوتسکی لازم می‌شمرد دیکتاتوری را بمثابة "حالت سیادت" تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را بکار می‌برد)، زیرا در این صورت اعمال قهر انقلابی محو می‌گردد و انقلاب قهری ناپدید میشود. "حالت سیادت" حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... "دمکراسی" در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیدانه‌ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید می‌گردد!

ولی این شیدای بسیار ناشیانه است و نمیتواند کائوتسکی را نجات بخشد. این که دیکتاتوری به مفهوم و معنای آن "حالتی" از اعمال قهر انقلابی طبقه‌ای علیه طبقه دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمیباشد، حقیقتی است همانند "چشمه خورشید که با گل نمیتوان آن را اندود". پوچی فرق قائل شدن بین "حالت" و "شکل کشورداری" عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره شکل کشورداری در اینجا سفاقت به قوه ۳ است، زیرا هر بجهای میداند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکلهای کشورداری مانند تمام "شکلهای" گذرنده "کشورداری" در دوران سرمایه‌داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند .

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه بلکه تحریف ناشیانه گفته مارکس است که با وضوح تمام در اینجا از شکل یا تیپ دولت سخن می‌گوید، نه اینکه از شکل کشورداری .

انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی که بقول انگلس "دیگر دولت به معنای اخص کمله نیست"، محال است .

کائوتسکی لازم می‌شمرد تمام اینها را ماستمالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب میکند .

ببینید او به چه حيله پلیدی متوسل میشود .

حيله اول... "اثبات این که منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده، این است که او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح‌آمیز یعنی انقلاب از طریق دمکراتیک را ممکن می‌شمرده است ..."

شکل کشورداری در اینجا ابداعی ربطی به مطلب ندارد، زیرا سلطنت‌هایی هستند که برای

دولت بورژوازی جنبه تئوپیک ندارند، یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوری‌هایی هستند که از این حیث کاملاً جنبه تئوپیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی و بر همه معلوم است و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی میخواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، میبایست از خود بپرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی درباره انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در این صورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد، چنین قوانینی فقط آن چیزی را در نظر دارد که دارای جنبه تئوپیک است و این همان چیزی است که مارکس زمانی آن را از لحاظ سرمایه‌داری متوسط، عادی و تئوپیک "ایده‌آل" نامیده است.

و اما بعد. آیا در سالهای ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و آمریکا را در **مسئله مورد بحث** استثناء میکرد؟ برای هر فردی که اندکی با خواست قانون علم در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسئله ضرورت دارد. عدم طرح آن بمعنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسئله هم نمیتوان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا **اعمال قهری است** علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده‌اند (بخصوص در کتاب "**جنگ داخلی در فرانسه**" و در پیشگفتار آن)، **بویژه** ناشی از اینجاست که **دستگاه نظامی و بوروکراسی** وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در سالهای ۷۰ قرن ۱۹، هنگامی که مارکس تذکر خود را میداد، **وجود نداشت!** (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد.)

کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیدای کند تا ارتداد خود را مستور دارد!

دقت کنید که چگونه او در اینجا من غیر عمد گوشه‌های دراز خود را نشان داده است؛ او مینویسد: "از طریق صلح‌آمیز یعنی **از طریق دمکراتیک**!!"

کائوتسکی به هنگام تعریف دیکتاتوری با تما قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی **اعمال قهر** انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین **تحول صلح‌آمیز و قهری** است.

گنه‌مطلب در همینجاست. تمام این حیل‌ها، سفسطه‌ها و تخطئه‌های شیدانه از آن جهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب **قهری شانه‌خانه کند** و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری **لیبرالی** یعنی به بورژوازی پرده‌پوشی نماید. آری گنه‌مطلب در اینجاست.

کائوتسکی "مورخ" با چنان بیش‌تری تاریخ را تحریف میکند که نکته اساسی را "فرااموش مینماید": صفت مشخصه سرمایه‌داری ماقبل انحصاری - که سالهای هفتاد قرن نوزده نقطه

اوج آن بود - به حکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا بویژه بطور تئوریک متجلی گردید، حداکثر صلح‌دوستی و آزادیخواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه‌داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهایی خود رسید، بنا بر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح‌دوستی و آزادیخواهی و حداکثر تکامل همه جایی دستگاه نظامی است. "توجه نکردن" به این نکته هنگام بحث درباره اینکه تحول صلح‌آمیز یا قهری تا چه اندازه تئوریک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله متعارف‌ترین چاکران بورژوازی است.

حیله دوم. کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی "از طریق دمکراتیک" انتخاب گردید. کائوتسکی در اینجا ظفرنمایی میکند: "... "دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس" (یا: به گفته مارکس) "حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, s.21) بالضروره از دمکراسی خالص ناشی میشود."

این برهان کائوتسکی بحدی خنده‌آور است که در حقیقت انسان را به (embarras des richesses) واقعی (از فرط وفور در مزیقه بودن) دچار میسازد. اولاً میدانیم که گل سرسبد و ستاد و صدرنشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لویی بلان "سوسیالیست" هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر اینکه "تمام خطمی‌های" سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند" به ثبوت میرساند. آیا این مضحک نیست که تقسیم‌بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آنها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است، بعنوان "دمکراسی خالص" با "اخذ رأی همگانی" وانمود گردد؟

ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای بعنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از "دمکراسی خالص" و "اخذ رأی همگانی" چه معنایی دارد؟ هنگامی که مارکس بر آن بود که کمون، بعلت ضبط نکردن بانکی که متعلق به تمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست "دمکراسی خالص" بود؟؟

حقیقتاً پیدا است که کائوتسکی در کشوری چیز مینویسد که پلیس آن خنده "دسته‌جمعی" را برای افراد ممنوع کرده است و الا شلیک خنده، کائوتسکی را میکشت.

ثالثاً، بخود اجازه میدهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر میداند، قضاوت زیرینی را که که انگلس از نقطه نظر... "دمکراسی خالص" درباره کمون نمون است، یادآوری کنم:

"آیا این آقایان" (آنتی‌اتوریتراریست‌ها) "هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ بیشک انقلاب با اتوریته‌ترین پدیده‌های ممکن است، انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی

اراده خود را بوسیله استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسایل فوق العاده با اتوریته به بخش دیگری تحمیل میکند. و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیاد خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد میکند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟"

بفرمایید اینهم "دمکراسی خالص"! اگر یک خرده بورژوازی پست یا یک "سوسیال دمکرات" (به مفهوم فرانسوی آن در دهه چهل و به مفهوم سراسر اروپایی آن در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن درباره "دمکراسی خالص" را در جامعه منقسم به طبقات به مغز خود خطور میداد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار میگرفت!

ولی بس است. ذکر تمامی یاوه‌هایی که کائوتسکی رشته سخن را بدانها کشانده محال است، زیرا هر عبارت او ورطه بی انتهایی از ارتداد است.

مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خُرد کردن و در هم شکستن "ماشین دولتی حاضر و آماده" بعمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه‌گیری را بقدری مهم می‌شمردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین یک اصلاح را در برنامه (جزئاً) "کهنه شده" "مانیفست کمونیست" وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلماناریسم پرداخت و به در هم کوفتن "غده انگل یعنی دولت" و غیره دست زد. ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده بصیرتش کور شده است، آنچه‌ی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته‌اند یعنی افسانه‌های مربوط به "دمکراسی خالص" را تکرار میکند.

بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت سوسیال دمکراسی آلمان اکنون لاشه متعفن است.

حیله سوم. "اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آنوقت ما نمیتوانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همانطور که متذکر شدیم طبقه فقط میتواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری کار "سازمانها" یا "احزاب" است.

شما مغلطه میکنید و بیحد هم مغلطه میکنید، آقای "مستشار امور مغلطه کاری"! دیکتاتوری "شکل کشورداری" نیست، اینها چرندیات خنده‌آور است. و مارکس هم از "شکل کشورداری" سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید. اینها بکلی با هم فرق دارند، بکلی متفاوتند. و نیز بکلی نادرست است که طبقه نمیتواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک "سفیه پارلمانی" ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوایی چیزی نبیند و جز "احزاب حاکمه" چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپایی نمونه‌هایی از کشورداری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان میدهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون

وسطی، با وجود اینکه در آن زمان بحد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است .

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده‌ترین طرزی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را به یک لیبرال متعارف بدل کرده است، یعنی خودش به مرحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتذلی درباره "دمکراسی خالص" بهم مییافتد و مضمون طبقاتی دمکراسی بورژوازی را زیب و آرایش میدهد و روی آن سایه میزند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش حذر دارد. هنگامی که کائوتسکی مفهوم "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" را بنحوی "تفسیر کرد" که اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آنوقت رکورد جهانی تحریف لیبرالی در گفته‌های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم یک توله را پیدا کرده است .

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۲

دمکراسی بورژوازی و دمکراسی پرولتری

مسأله‌ای که به منتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است در واقع به این قرار است :

اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آنگاه روشن است که تا زمانی که طبقات گوناگون وجود دارند، نمیتوان از "دمکراسی خالص" سخن بمیان آورد، بلکه فقط میتوان از دمکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً بطور حاشیه باید بگوییم که "دمکراسی خالص" نه تنها عبارت ابلهانه‌ای است، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار میسازد، بلکه عبارتی است سه‌کرت پوچ و میان‌تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دمکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هرگز دمکراسی "خالص" نخواهد بود.)

"دمکراسی خالص عبارت کاذبانه فرد لیبرالی است که کارگران را تحمیق مینماید. آنچه در تاریخ سابقه دارد دمکراسی بورژوازی است که جایگزین فنودالیسم می‌گردد و دمکراسی

پرولتاری است که جایگزین دمکراسی بورژوازی می‌گردد .

اگر کائوتسکی دهها صفحه را به "اثبات" این حقیقت تخصیص می‌دهد که دمکراسی بورژوازی نسبت به اصول قرون وسطایی مترقی است و پرولتاریا حتماً باید در مبارزه خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پُرگویی لیبرالی است که کارگران را تحمیق میکند. نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه غیر متمدن نیز این حرف از بدیهیات مقدماتی است. کائوتسکی که موقرانه هم از وایتلینگ و هم از یسوعی‌های پاراگوئه و هم درباره بسیاری مطالب دیگر سخن می‌گوید تا ماهیت بورژوازی دمکراسی معاصر یعنی دمکراسی سرمایه‌داری را مسکوت گذارد، فقط "دانشمندانه" خاک به چشم کارگران می‌پاشد .

کائوتسکی از مارکسیسم آن چیزی را برمیگزیند که برای لیبرالها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مترقی تاریخی سرمایه‌داری بطور اعم و دمکراسی سرمایه‌داری بطور اخص)، ولی آنچه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) بدور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زند. به این جهت است که کائوتسکی ناگزیر و به حکم وضعیت عینی خود، اعم از اینکه دارای هر نوع اعتقاد سوبژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید .

دمکراسی بورژوازی در عین اینکه نسبت به نظامات قرون وسطایی پیشرفت تاریخی عظیمی بشمار میرود، همواره دمکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه‌ای باقی می‌ماند (و در شرایط سرمایه‌داری نمیتواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شونده‌گان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را، که مهمترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی "مارکسیست" درک نکرده است. در مورد همین مسأله اساسی است که کائوتسکی بجای انتقاد علمی، از آن شرایطی که هر دمکراسی بورژوازی را به دمکراسی برای توانگران بدل مینماید، "مطالب خوشایندی" به بورژوازی تقدیم میکند .

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارت تئوریک مارکس و انگلس را یادآوری مینماییم که ملانقطی ما به طرز ننگینی آن را (برای خوشایند بورژوازی) "فراموش کرده است" و سپس مطلب را با زبانی هر چه ساده‌تر توضیح می‌دهیم .

نه تنها دولت باستانی و فنودالی، بلکه "دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدی به توسط سرمایه" (اثر انگلس درباره دولت). "از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده‌ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهرماً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره دولت خلقی آزاد خام‌فکری مطلق است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره آزادی ممکن می‌گردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد" (از نامه

انگلس به بیل، مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵)، "دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یک طبقه از طرف طبقه دیگر و در جمهوری دمکراتیک هم این نقش وی به هیچ وجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس بنام "جنگ داخلی"). حق انتخاب همگانی "نمودار نضج طبقه کارگر است. چنین حقی بیش از این نمیتواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد" اثر انگلس درباره دولت. آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است به نحو فوق العاده ملال آوری نشخوار میکند. ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت میگذارد! "کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد... بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدامیک از اعضای طبقه حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver- und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگری است" (اثر مارکس درباره کمون پاریس بنام "جنگ داخلی در فرانسه").

هر یک از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه بخوبی از آنها آگاهست، همچون کشیده‌ای به صورت وی میخورد و تمام ارتدادش را فاش میسازد. در سراسر رساله او اثری از درک این حقایق دیده نمیشود. تمام مضمون رساله او استهزایی است نسبت به مارکسیسم!

قوانین اساسی دولتهای معاصر را بردارید، اداره امور آنها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و "برابری افراد در برابر قانون" را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام با سالوسی دمکراسی بورژوایی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبرو هستید. حتی یک دولت دمکراتیک، ولو دمکراتیکترین دولتها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را، "در صورت بر هم زدن نظم" و در واقع در صورتی که طبقه استثمار شونده وضع بردهوار خود را "بر هم زند" و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تأمین نکند. کائوتسکی بیشرمانه دمکراسی بورژوایی را آرایش میدهد و مثلاً اعمالی را که دمکراتترین و جمهوریکشواترین بورژواها در آمریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب میشوند، مسکوت میگذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت مینماید! این رَجُل سیاسی دانشمند نمیفهمد که سکوت در این باره ردالت است. او ترجیح میدهد برای کارگران قصه‌های کودکانه‌ای نظیر اینکه معنای دمکراسی "مصون داشتن اقلیت" است، بگوید. گرچه باور نکردنی است ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هژدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت‌های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل‌ها و لونگه‌ها، شیدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، هندرسون‌ها و وب‌ها و غیره ردیلانه به سوسیالیسم خیانت نکرده‌اند) در همه "دمکراسی‌های" جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با

صدای شیرین و ملیحی درباره "مصون داشتن اقلیت" نغمه‌سرایی میکند. هر کس بخواید میتواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رساله کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن میگوید!

چه فرزانی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه مؤدبانه‌ای در سجده آستان سرمایه‌داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شیدمان بودم، **کلماسو** یا رنودل بودم میلیونها به آقای کائوتسکی میپرداختم و بوسه‌های یهودایی نثارش میکردم، در برابر کارگران او را میستودم و "وحدت سوسیالیسم" را با افراد "محترمی" نظیر کائوتسکی توصیه مینمودم. رساله‌نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن درباره ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن به اینکه دمکراسی معنایش "مصون داشتن اقلیت" است و سکوت درباره **تالانگری‌هایی** که در جمهوری "دمکراتیک" آمریکا علیه انترناسیونالیست‌ها بعمل میآید - مگر اینها خدمتگزاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟

آقای کائوتسکی دانشمند یک نکته... "بی‌اهمیت" را "فراموش کرده" - و لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است - و آن اینکه: حزب حاکمه دمکراسی بورژوایی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب **بورژوایی** دیگر واگذار میکند ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسأله **جدی، عمیق و اساسی** بجای "مصون داشتن اقلیت" حکومت نظامی یا تالانگری حاصل میگردد. **هر چه دمکراسی کامل‌تر باشد، به همان نسبت هم به هنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالانگری یا به جنگ داخلی نزدیکتر خواهد بود.** این "قانون" دمکراسی بورژوایی را آقای کائوتسکی دانشمند میتواند در مورد حادثه دریفوس در فرانسه جمهوری، در مورد بیدادگری در حق سیاهان و انترناسیونالیست‌ها در جمهوری دمکراتیک آمریکا، در نمونه ایرلند و اولستر در انگلستان دمکراتیک [۲۷۰] و در مورد پیگرد بلشویکها و تالانگری علیه آنان در آوریل ۱۹۱۷ در جمهوری دمکراتیک روسیه مشاهده نماید. من عمداً مثالهایی را ذکر میکنم که تنها به دوران جنگ مربوط نبوده، بلکه به دوران صلح‌آمیز قبل از جنگ نیز مربوط است. میل آقای کائوتسکی چرب‌زبان بر این است که در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فرو بندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق‌العاده تازه و بسیار جالب و بی‌اندازه آموزنده و بینهایت مهمی درباره ویگ‌ها و توری‌های قرن ۱۸ تعریف نماید.

پارلمان بورژوازی را در نظر بگیرید. آیا میتوان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچگاه این موضوع را نشنیده است **که هر قدر دمکراسی تکامل بیشتری یافته باشد، به همان نسبت بورس و بانکداران، پارلمانهای بورژوازی را بیشتر بخود تابع میسازند؟** از اینجا چنین نتیجه نمیشود که نباید از پارلمانتاریسم بورژوایی استفاده کرد (و بلشویکها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده‌اند که میتوان گفت هیچ حزبی در جهان از این لحاظ به پای آنان نمیرسد، زیرا در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی‌های کارگری را در دوما چهارم بدست آوردیم). ولی از اینجا نتیجه میشود که فقط لیبرال میتواند **محدودیت تاریخی و مشروط بودن** پارلمانتاریسم بورژوایی را فراموش نماید، همانگونه که کائوتسکی این مطلب

را فراموش میکند. توده‌های ستمکش در دمکراتیک‌ترین کشور بورژوازی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که "دمکراسی" سرمایه‌داران اعلام میدارد و هزاران محدودیت واقعی و حيله و نیرنگی که پرولترها را به پردگان مزدی بدل مینماید، روبرو هستند. همین تضاد است که چشم توده‌ها را در مورد پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه‌داری می‌گشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم، آن را در برابر توده‌ها فاش می‌سازند، تا، آنان را برای انقلاب حاضر نمایند! اولی هنگامی که عصر انقلابها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه‌سرایی درباره فضائل و مناقب دمکراسی محتضر بورژوازی پرداخت.

دمکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شورایی است، به دمکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استثمار شونده‌گان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه‌ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یک کتاب کامل درباره دمکراسی، یعنی کاری که کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه درباره دیکتاتوری و دهها صفحه درباره "دمکراسی خالص" نوشته است، و در عین حال ندیدن این موضوع، معنایش تحریف کامل مطلب بشیوه لیبرالی است.

سیاست خارجی را در نظر بگیرید. در هیچ کشور بورژوازی حتی در دمکراتیک‌ترین آنها، این سیاست آشکارا نیست. همه جا توده‌ها را فریب میدهند، در فرانسه دمکراتیک، در سوئیس، در آمریکا و انگلستان این عمل با دامنه‌ای صد بار وسیعتر و ماهرانه‌تر از سایر کشورها انجام می‌گیرد. حکومت شوروی پرده اسرار سیاست خارجی را بشیوه انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار مینماید و حال آنکه در دوران جنگهای غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به "تقسیم مناطق نفوذ" (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه‌داران یغماگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسأله صلح، مسأله حیات و مَمات دهها میلیون انسان منوط به آن است.

ساختمان دولت را در نظر بگیرید. کائوتسکی به "نکات بی‌اهمیت" و حتی به انتخابات "غیر مستقیم" (در قانون اساسی شوروی) می‌چسبد، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمیشود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه‌داران در دمکراسی بورژوازی با هزاران دوز و کلک، که هر چه دمکراسی "خالص" تکامل یافته‌تر باشد این دوز و کلکها هم ماهرانه‌تر و صائب‌تر است، توده‌ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور می‌سازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیق‌تر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را کمون پاریس هم آغاز نموده بود) که توده‌ها یعنی استثمار شونده‌گان را به کشورداری جلب مینماید. راه شرکت در پارلمان بورژوازی (که هیچگاه مسائل بسیار جدی را در دمکراسی بورژوازی حل نمیکند - بورس و بانکها این مسائل را حل میکنند) به وسیله هزاران مانع و رادع به روی توده‌های زحمتکش مسدود است، و کارگران به بهترین وجهی میدانند و احساس مینمایند، میبینند و درک میکنند که پارلمان بورژوازی مؤسسه غریبه و آلت

ستمگری بورژوازی علیه پرولترها، مؤسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر است .

شوراها، سازمان بلاواسطه خود توده‌های زحمتکش و استثمارشونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل مینمایند که خودشان دولت را بپا دارند و به هر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمارشوندگان یعنی پرولتاریای شهری دارای این مزیت است که بوسیله بنگاههای بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است: انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شورایی بطور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استثمارشوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل مینماید. دستگاه دولتی کهنه بورژوایی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوایی و پارتی‌بازی و غیره (که هر قدر دمکراسی بورژوایی تکامل یافته‌تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع‌تر است) - همه اینها در سازمان شورایی از بین میرود. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست میدهد، زیرا چاپخانه‌ها و کاغذ از بورژوازی گرفته میشود. به همین گونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخها، عمارات و خانه‌های ملاکین رفتار میگردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و به این طریق حق اجتماعات توده‌ها را، که بدون آن دمکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار "دمکراتیک‌تر" نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراها را غیر محلی تشکیل دهنده شوراها را تسهیل میکند و تمامی دستگاه دولتی را ارزانتر و متحرک‌تر میسازد و در دورانی که زندگی در جوش و خروش است و باید هر چه زودتر بتوان نماینده محلی خود را احضار و یا وی را به کنگره عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل‌الوصول‌تر میکند .

دمکراسی پرولتری یک میلیون بار دمکراتیک‌تر از هر دمکراسی بورژوایی است؛ حکومت شوروی یک میلیون بار دمکراتیک‌تر از دمکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوایی است .

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوایی نبیند و خرافات بورژوا دمکراتیک در تار و پود وجودش رسوخ کرده باشد و بدین طریق خود را بطور ابژکتیف به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد .

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطه نظر طبقات ستمکش مسأله را طرح نماید؛

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره دمکراتیک‌ترین کشورهای بورژوایی وجود دارد که در آن کارگر میان‌ه حال توده‌ای و برزرگر مزدی میان‌ه حال توده‌ای یا بطور کلی نیمه پرولتر روستایی (یعنی نماینده توده‌های ستمکشی که اکثریت اهالی را تشکیل میدهند) حتی بطور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از یک چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین

عمارات برخوردار باشد و برای بیان اندیشه‌های خود و در دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگترین چاپخانه‌ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه خود را با چنین آزادی برای کشورداری و "رتق و فتق" امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر این موضوع هم خنده‌آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشور ولو از هزار کارگر و بزرگ‌مطلع یکنفر را بیابد که در دادن پاسخ به این سؤال تردید نمایند. کارگران سراسر جهان که از روزنامه‌های بورژوازی جسته و گریخته اعتراضاتی در باره حقیقت می‌شنوند، بطور غریزی از جمهوری شوروی هواداری میکنند، زیرا در آن دمکراسی پرولتری یعنی دمکراسی برای تهیدستان را می‌بینند، نه دمکراسی برای ثروتمندان، که هر دمکراسی بورژوازی، حتی بهترین آن، عملاً چنان است.

کشورداری (و "رتق و فتق" امور کشور) در دست منصبداران بورژوازی، پارلمان‌نشینان بورژوازی و دادرسان بورژوازی است. - این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که دهها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ستمکش در همه کشورهای بورژوازی و از آنجمله در دمکراتیک‌ترین کشورها، با تجربه زندگی خود از آن آگاهند و همه روزه آن را احساس مینمایند و درک میکنند.

ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را بکلی در هم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته‌اند، تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوازی را برچیده‌اند - و مؤسسه نمایندگانی بمرااتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنان را جایگزین منصبداران نموده یا بعبارت دیگر شوراهای آنان را بالای سر منصبداران گذاشته‌اند و شوراهای آنان را انتخاب کننده دادرسان کرده‌اند. همین یک واقعیت کافی است برای اینکه حکومت شوروی یعنی شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دمکراتیک‌تر از دمکراتیک‌ترین جمهوری بورژوازی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهی است نمی‌فهمد، زیرا او "فراموش کرده" و "از یاد بُرده است" این سؤال را مطرح نماید که: دمکراسی برای چه طبقه‌ای؟ او از نقطه نظر دمکراسی "خالص" (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت میکند. او مانند شیلوک [۲۷۱] قضاوت مینماید: "یک من گوشت یک من گوشت است" - همین و بس. برابری برای همه افراد - و آلا دمکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم می‌آید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی "مارکسیست" و "سوسیالیست" این سؤال را بکنیم:

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

این دهشتناک و تصور ناپذیر است که ما مجبوریم به هنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای

مسئله انترناسیونال دوم چنین سؤالی بکنیم. ولی "چون به کاری دشوار دست زنی، از ناملایمات آن منال". کسی که میخواهد درباره کائوتسکی چیز بنویسد باید به این مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمیتواند برابری وجود داشته باشد.

[۲۷۰] منظور سرکوب خونین شرکت کنندگان در قیام سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندی‌ها بر ضد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین مینویسد: "در اروپا... ایرلند که انگلیسهای "آزادخواه" با اعدام و تیرباران آن را رام میساختند، به قیام برخاسته است."

[۲۷۱] شیلوک - یکی از قهرمانان کمدی "بازرگان ونیزی" اثر ویلیام شکسپیر است.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۳

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

کائوتسکی چنین استدلال مینماید :

"۱ (استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده‌اند" (ص ۱۴ رساله کائوتسکی).

این یک حقیقت بی چون و چرا است. با مآخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ میتوان بشیوه مارکسیستی، بشیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آنگاه باید مناسبات استثمار شوندگان را با استثمارگران مآخذ قرار داد. و نیز میتوان بشیوه لیبرالی، بشیوه

بورژوا-دمکراتیک قضاوت نمود؛ آنگاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مأخذ قرار داد .

هرگاه بشیوه مارکسیستی قضاوت نماییم، باید بگوییم: استثمارگران حتما دولت را (صحبت هم بر سر دمکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شونده‌گان، تبدیل میکنند. از این جهت هم دولت دمکراتیک، تا زمانی که استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شونده‌گان وجود دارند، ناگزیر دمکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمار شونده‌گان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دمکراسی مخصوص استثمار شونده‌گان و وسیله **سرکوب استثمارگران** باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از "دمکراسی" است .

هر گاه بشیوه لیبرالی استدلال نماییم، باید بگوییم: اکثریت تصمیم میگیرد، اقلیت تبعیت میکند. کسانی را که تبعیت نمایند به کیفر میرساند. همین و بس. دیگر درباره هر گونه خصلت طبقاتی دولت بطور اعم و "دمکراسی خالص" بطور اخص استدلال کردن بیربط است؛ این امر به مطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یک من گوشت یک من گوشت است نه چیز دیگر .

کائوتسکی عینا چنین استدلال مینماید؛

"۲ (به چه علتی سیادت پرولتاریا میبایست و ضروری بود چنان شکلی را بخود بگیرد که با دمکراسی همساز نباشد؟" (ص ۲۱). سپس توضیح داده میشود که پرولتاریا اکثریت را بجانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پر طول و تفصیل است و ضمنا در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: "رژیمی که اینقدر در بین توده‌ها ریشه دارد، کوچکترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دمکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دمکراسی بکار برده میشود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر میتوان پاسخ داد. ولی رژیمی که میدانند توده‌ها هوادار آنند اعمال قهر را فقط برای آن بکار خواهد برد که دمکراسی را **صیانت نماید**، نه برای آنکه آن را **نابود کند**. اگر این رژیم بخواهد مطمئن‌ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آن است، براندازد، به تمام معنی خودکشی نموده است" (ص ۲۲).

ملاحظه میکنید: مناسبات استثمار شونده‌گان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت بطور اعم، اقلیت بطور اعم، دمکراسی بطور اعم و "دمکراسی خالص" که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است .

دقت کنید که این مطالب **در مورد کمون پاریس** گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس **در مورد کمون** راجع به دیکتاتوری گفته‌اند نقل کنیم :

مارکس "... اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی مینمایند... تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند... بدولت شکل انقلابی و گذرنده میدهند..."

انگلس "... حزب پیروزمند" (در انقلاب) "بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما مُحَقّ نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟..."

هم او میگوید: "از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده‌ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهرا سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره دولت خلقی آزاد خام‌فکری است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبود، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره آزادی ممکن می‌گردد، آنگاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد..."

بین کائوتسکی از یک طرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است، همان فاصله‌ای که بین لیبرال و انقلابی پرولتاری وجود دارد. دمکراسی خالص و "دمکراسی" صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم میزند تنها تکرار همان "دولت خلقی آزاد" یعنی **خام فکری خالص** است. کائوتسکی با دانشمندمآبی دانشمندترین سفیه کابینه‌نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه دهساله می‌پرسد: وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح میدهند:

-برای در هم شکستن مقاومت بورژوازی،
-برای ایجاد رعب و هراس در دلهای مرتجعین،
-برای حفظ اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی،
-برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهرا سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمیفهمد. او که شیفته "خالص بودن" دمکراسی است و جنبه بورژوایی آن را نمیبیند، "بنحوی پیگیر" اصرار می‌ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به "در هم شکستن مقاومت" اقلیت ندارد، نیازی به "سرکوب قهری" اقلیت ندارد و کافی است سرکوبی **در مواردی** انجام گیرد که "دمکراسی نقض شده است". کائوتسکی که شیفته "خالص بودن" دمکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی میشود، که تمام دمکراتهای بورژوا همواره مرتکب آن می‌گردند: به این معنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه‌داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) بعنوان برابری واقعی می‌پذیرد! **مطلب بی اهمیتی است!**

استثمارگر نمیتواند با استثمارشونده برابر باشد .

این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهمترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل میدهد .

حقیقت دیگر: مادام که هر گونه امکان استثمار یک طبقه به توسط طبقه دیگر بکلی از بین نرفته باشد، برابری واقعی و عملی هم نمیتواند وجود داشته باشد .

استثمارگران را میتوان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفتگی ارتش فی الفور در هم شکست. ولی به استثناء موارد بکلی نادر و مخصوص نمیتوان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمیتوان از تمام ملاکین و سرمایه داران یک کشور نسبتا بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. بعلاوه تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضایی یا سیاسی به هیچ وجه موضوع را حل نمیکند، زیرا باید ملاکین و سرمایه داران را عملا **خلع ساخت** و شیوه اداره دیگر یعنی شیوه اداره کارگری فابریکها و املاک را عملا **جایگزین** آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسلهای طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروت مندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی - مشخص بوده اند، و استثمار شوندهگان، که توده آنان حتی در پیشروترین و دمکراتیکترین جمهوریهای بورژوایی دلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرقند، نمیتواند برابری وجود داشته باشد. استثمارگران تا مدتهای مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتریهای عملی عظیمی را ناگزیر حفظ میکنند: پول در دست آنها باقی میماند (پول را فی الفور نمیتوان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالبا مقدار قابل ملاحظه ای است در دست آنها باقی میماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، وقوف آنان بر کلیه "رموز" (عادات، شیوه ها، وسایل و امکانات) کشورداری، معلومات عالیتر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که بشیوه بورژوازی زندگی و فکر میکنند)، ورزیدگی بمراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی میماند .

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشور استثناء نادری است)، **باز هم** از استثمار شوندهگان **نیرومندترند**، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنه عظیمی دارد. اینکه بخشی از استثمار شوندهگان از بین خود کم رشدترین توده های دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره از دنبال استثمارگران میروند و میتوانند بروند موضوعی است که تاکنون **تمام** انقلابها و از آنجمله کمون آن را نشان داده است (زیرا در بین ارتش و رسای، پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملا آن را "فراموش کرده است .")

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتا عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل میکند، بزرگترین گُند ذهنی، سفیهانه ترین خرافات یک لیبرال متعارفی، **فریب توده ها** و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنان است. این حقیقت تاریخی عبارت از آن است که در هر انقلاب عمیقی مقاومت **طولانی**، **سرسخت** و **تا**

پای جان استثمارگران، که سالها برتریهای عملی زیاد خود را بر استثمار شوندهگان حفظ مینمایند، در حکم **قانون** است. استثمارگران هیچگاه - مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان - بدون آنکه برتری خود را در نبرد نهایی و تا پای جان و در جریان یک سلسله نبرد به معرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمارشوندهگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادام که این دوران بسر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی میماند و این **امید** هم به **تلاشهایی** برای اعاده قدرت می‌دَل میشود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی‌کردند، فکر آن را هم به مخیله خود خطور نمیدادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبُعیت و کین و نفرتی صد کُرت فزونتر برای عودت "بهشت" از دست رفته، برای خاطر خانواده‌های خود، که انسان خوش و راحت میزیستند و اکنون "عوام‌الناس رذل" اینسان آنها را به خانه‌خرابی و فقر (یا به کار "ساده"...) محکوم میسازند، به نبرد دست میزنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه‌دار، توده وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود، که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها درباره وی نشان میدهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا میرود و فردا از دشواریهای انقلاب میهراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران، دچار سراسیمگی میشود، اعصابش به ریشه میافتد، خود را به این سو و آن سو میزند، ندبه و زاری میکند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میگریزد... مانند منشویکها و اس‌آرهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تا پای جان، هنگامیکه تاریخ مسأله وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور میگذارد، - از اکثریت و اقلیت، از دمکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر با استثمارشونده دم میزنند!! چه کند ذهنی بی پایان و چه کُوته فکری بی انتهایی برای اینکار لازم است!

ولی دوران دهها ساله سرمایه‌داری نسبتاً "صلح آمیز"، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیسم سازگارند از کُوته فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویله اوژویاس گرد آورده است ...

* * *

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن میگوید (در حاشیه متذکر می‌شویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اتوریته معنوی نیرومند مینامد و حال آنکه انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسأله دیکتاتوری از اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی سخن میگوید: مقایسه نظریه یک کُوته فکر و یک فرد انقلابی درباره "اتوریته" جالب توجه است). (...)

باید متذکر شد که مسأله محروم ساختن استنمارگران از حق انتخاب یک مسأله صرفاً روسی است، نه مسأله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمیکرد و و به رساله خود عنوان "علیه بلشویکها" میداد، آنوقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق میکرد و آنوقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز به عنوان یک "تئوریسین" به میدان آید. او عنوان رساله خود را "دیکتاتوری پرولتاریا" بطور اعم قرار داده است. او از شوراهای و از روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پاراگراف ششم به بعد، بطور خاص سخن میگوید. ولی در بخش اول (که من از همانجا نقل قول کرده‌ام) از دمکراسی و دیکتاتوری بطور اعم صحبت میشود. کائوتسکی با بمیان کشیدن حق انتخاب، خود را بعنوان پلیمستی علیه بلشویکها فایش ساخته است، که برای تئوری بقدر پول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تئوری یعنی استدلال درباره پایه‌های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دمکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مسأله خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسأله عمومی سخن گوید و آن اینکه: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استنمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استنمار شونندگان، میتوان دمکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استنمارگران محفوظ داشت؟

تئوریسین باید مسأله را اینطور و فقط اینطور مطرح سازد .

ما از نمونه کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیادگذاران مارکسیسم در مورد آن و بمناسبت آن مطلعیم. بر اساس این مدارک بود که من مثلاً مسأله دمکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود "دولت و انقلاب" که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. درباره محدودیت حق انتخاب من کلمه‌ای نگفته‌ام، و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب، مسأله خصوصی ملی است نه مسأله عمومی دیکتاتوری. مسأله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روسیه و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی به همین سان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تأکید شود که انقلابهای پرولتری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکن است اینطور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روسیه لابد اینطور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمیدهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا وارد نمیشود .

علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استنمارگران بعنوان یک طبقه و بنابراین نقض "دمکراسی خالص" یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است .

از نظر تئوریک مسأله باید اینطور و فقط اینطور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسأله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که بعنوان یک نفر تئوریسین بر ضد بلشویکها به میدان نیامده، بلکه بعنوان عامل اپورتونیست‌ها و بورژوازی بمیدان می‌آید .

اینکه فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری بکار خواهد رفت (بطور استثنایی یا بطور عمده)، - مسأله‌ای است مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریک طرح مسأله طور دیگر یعنی بدین سان است: آیا **بدون نقض دموکراسی** در مورد طبقه **استثمارگران** دیکتاتوری پرولتاریا امکان‌پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسأله را که از نظر تئوریک **یگانه** مسأله مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطالبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، **بجز آن مطالبی** که به مسأله مورد بحث مربوط است و من آنها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی درباره هر چه خواسته باشید، درباره هر چه برای لیبرالها و دموکراتهای بورژوا پذیرفتنی است و از دایره اندیشه‌های آنان خارج نیست، سخن گفته، بجز نکته عمده یعنی بجز این نکته که پرولتاریا **بدون در هم شکستن مقاومت** بورژوازی، **بدون سرکوب قهری مخالفین خود** نمیتواند پیروز گردد و هر جا که "سرکوب قهری" در میان باشد و "آزادی" نباشد، **البته، دموکراسی هم نیست**.

کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

* * *

حال به تجربه انقلاب روسیه و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان بپردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۴

شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل گردند

شوراها، شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یک نفر تئوریسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن درباره دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را بطور واقعی بررسی میکرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژواامابانه بر ضد دیکتاتوری نمپیرداخت و نغمه‌های منشویکی را از سر نمیگرفت) آنگاه چنین تئوریسینی یک تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان میداشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی مینمود و شوراها را بمثابه یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار میداد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از "اصلاحات" لیبرال‌مآبانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یک کار جدی داشت. ولی بررسی اینکه او به چه نحو مسأله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و به چه نحوی از عهده آن برآمده است بینهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ بیاد می‌آورد و مینویسد شوراها آنچنان "شکلی از سازمان پرولتری را بوجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع‌تر (umfassendste) بود، زیرا همه کارگران مزدی را در بر میگرفت" (ص ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراها فقط مؤسسات محلی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد:

"هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پر افتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آنچه که در پیش دارد از اینهم پُر توان تر است و ضمناً منحصر به روسیه تنها هم نیست. همه جا معلوم میگردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست (versagen - این کلمه آلمانی کمی از "کافی نیست" تندتر و اندکی از "ناتوان است" سست‌تر است). (از این اسلوبها نمیتوان صرفنظر کرد و لزوم آنها برای مواقع عادی کماکان باقی میماند، ولی گاه گاه در برابر آنها وظایفی قرار میگیرد که قادر به انجام آن نیستند و موفقیت در انجام آنها فقط در صورت در آمیختن کلیه سلاحهای سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه کارگر امکان‌پذیر است)" ص ۳۲.

استدلال بعدی مربوط است به اعتصاب توده‌ای و اینکه "بوروکراسی اتحادیه کارگری" که به همان درجه اتحادیه‌های کارگری ضرورت دارد "به درد رهبری نبردهای توده‌ای و پُر توانی که بیش از پیش به شاخص زمان بدل میگردند، نمیخورد..."

کائوتسکی در خاتمه میگوید:

"به این طریق سازمان شوراها یکی از مهمترین پدیده‌های زمان ماست. این سازمان نوید آن میدهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما به استقبال آن میشتابیم، اهمیت قاطع کسب نماید.

ولی آیا ما حق داریم از شوراها توقعی بیش از داشته باشیم؟ بلشویکها که پس از انقلاب نوامبر طبق

تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما، انقلاب اکتبر (سال ۱۹۱۷ به اتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراهای نمایندگان کارگران روسیه اکثریت بدست آوردند، پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست بکار آن شدند که شورا را، که تا آن زمان سازمان پیکارجوی یک طبقه بود، به سازمانی دولتی بدل نمایند. آنها دمکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) به چنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویکها دیگر خود را سوسیال دمکرات خواندند، و اکنون خود را کمونیست مینامند) "ص ۳۳، تکیه روی کلمات از کائوتسکی است).

هر کس با نوشته‌های منشویکهای روس آشنا باشد، فوراً متوجه میشود که چگونه کائوتسکی برده‌وار گفته‌های مارتف، اکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویس میکند. همانا "برده‌وار"، زیرا کائوتسکی تا حد خنده‌آوری واقعیات را بسود خرافات منشویکی تحریف مینماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که از خبرآوران خود نظیر اشتین برلنی یا اکسلرود استکلهمی کسب اطلاع نماید که مسأله تغییر عنوان بلشویکها به کمونیست و مسأله اهمیت شوراها بعنوان سازمانهای دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده‌آور را نمینوشت، زیرا هر دو این مسائل را بلشویکها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلاً در "ترهای" من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدتها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و بطریق اولی قبل از برهم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آن را نقل کرده‌ام، جان کلام تمام مسأله مربوط به شوراها است. جان کلام همانا در این است که آیا شوراها باید بکوشند تا سازمانهای دولتی شوند (بلشویکها در آوریل ۱۹۱۷ شعار "تمام قدرت بدست شوراها" را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویکها منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویکها اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوایی قناعت نمیورزند و خواستار جمهوری کارگری-دهقانی از تیپ کمون یا شوراها هستند: (پا اینکه شوراها نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را بدست گیرند، نباید سازمانهای دولتی بشوند، بلکه باید بعنوان "سازمان پیکارجوی" یک "طبقه" باقی مانند (این همان اصطلاحی است که مارتف بکار برده و با آرزوهای ساده‌لوحانه خود، این واقعیت را، که شوراها به هنگام رهبری منشویکی آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، با ظاهر آراسته‌ای پرده‌پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است به این معنی که قطعاتی از مباحثه تئوریک بلشویکها با منشویکها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و به طرز بی‌معنا بر مسائل عمومی تئوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار درآمده است که هر کارگر آگاه روس را، هرآینه با استدلالات نقل شده کائوتسکی آشنا شود، از خنده رودبُر خواهد نمود.

و هنگامی که ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در این مورد مطلب از چه قرار است، همه آنها نیز (بجز یک مشت سوسیال امپریالیست ریشه‌دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال

خواهند کرد .

کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خر سه کرده و اشتباه مارتف را به وضوح فوق‌العاده به مَهملات رسانده است. در حقیقت هم ببینید از گفته‌های کائوتسکی چه حاصل آمده است .

شوراها تمام کارگران مزدی را در بر میگیرند. اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست. شوراها ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر به روسیه نیست. آنها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. این است گفته‌های کائوتسکی .

بسیار خوب. "نبردهای قاطع بین سرمایه و کار" - آیا این نبردها این مسأله را، که کدامیک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهند نمود، حل خواهند کرد؟

اصلا و ابدا. معاذالله !

شوراها که تمام کارگران مزدی را در بر میگیرند در نبردهای "قاطع" **نیاید سازمان دولتی شوند!**

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر .

بنابراین طبقه ستمکش، پیشاهنگ تمام زحمتکشان و استثمار شونده‌گان در جامعه معاصر، باید برای "نبردهای قاطع بین سرمایه و کار" بکوشد، **ولی نیاید** به این ماشین، که سرمایه به توسط آن کار را سرکوب مینماید، **دست بزند** - **نیاید** این ماشین را **در هم شکند** - **نیاید** از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند !

به به، احسنت، آقای کائوتسکی! "ما" مبارزه طبقاتی را همانطور قبول داریم که تمام لیبرالها قبول دارند. یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوازی ...

اینجاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم و هم از سوسیالیسم آشکار میگذرد. این در واقع پیوستن به بورژوازی است که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز شمرد، مگر تبدیل سازمانهای طبقه تحت ستم خود را به سازمانهای دولتی. اینجا دیگر کائوتسکی به هیچ وجه نمیتواند خط مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی میدهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت‌پردازی گریبان خلاص میکند، نجات بخشد .

یا کائوتسکی از هر گونه انتقال قدرت دولتی بدست طبقه کارگر امتناع میورزد، یا اینکه جایز می‌شمارد که طبقه کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوایی را بدست گیرد ولی به هیچ

وجه جایز نمیشمرد که این ماشین را در هم شکنند، خرد کند و ماشین نوین پرولتری را جایگزین آن سازد. به هر یک از این دو شق که استلالات کائوتسکی "تفسیر گردد"، و "مورد توضیح قرار گیرد"، در هر دو مورد دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوازی عیان است.

مارکس در "مانیفست کمونیست" ضمن توضیح اینکه چه دولتی برای طبقه کارگر پیروزمند لازم است، نوشته است: "دولت یعنی پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده باشد". اکنون شخصی پیدا شده که مدعی است کماکان مارکسیست است و اظهار میدارد که پرولتاریایی که یکسره متشکل است و به "مبارزه قاطعی" علیه سرمایه مشغول است، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. "ایمان خرافی نسبت به دولت" که انگلس در سال ۱۸۹۱ درباره آن نوشته است: این ایمان "در آلمان به شعور عمومی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران مبدل شده است"، - این است آنچه که کائوتسکی در اینجا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید - کوهنظر ما با این موضوع "موافق است" (بورژوا هم با این امر "موافق است"، زیرا کارگران به هر حال مبارزه میکنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شمشیر آنان را در هم شکست) - مبارزه کنید، ولی **حق ندارید پیروز شوید!** ماشین دولتی بورژوازی را منهدم نسازید و "سازمان دولتی" پرولتری را جایگزین "سازمان دولتی" بورژوایی ننمایید!

کسی که به نحو جدی با این نظر مارکس موافق است که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر، کسی که اندک تفکری در این حقیقت کرده است، هیچگاه نمیتواند رشته سخن را به اینچنین خامفکری بکشاند که بنا بر آن سازمانهای پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوا که دولت برایش "به هر حال" یک چیز خارج از طبقات یا مافوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که "**یک طبقه**" است، مجاز باشد با **سرمایه** ای که نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان حکومت مینماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این "**یک طبقه**" مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه طبقاتی **میترسد** و آن را تا پایان، تا **عمدهترین نکته** نمیرساند.

کائوتسکی کاملاً سررشته را گم کرده و خود را بکلی لو داده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا به استقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار میشتابد و اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوبها اتفاقاً عبارت بود از استفاده از دمکراسی **بورژوایی**. پس نتیجه کدام است؟

کائوتسکی ترسید که رشته تفکر را به نتیجه حاصله از اینجا برساند.

...نتیجه آن است که فقط مرتجع، دشمن طبقه کارگر و خادم بورژوازی میتواند اکنون **مُحَسَّنات** دمکراسی بورژوایی را رنگآمیزی کند و درباره دمکراسی خالص یاوه سرایی

نماید و بسوی گذشته سپری شده روی برگرداند. دمکراسی بورژوازی نسبت به نظام قرون وسطایی مترقی بود و میبایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر **کافی نیست**. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه به جلو، بسوی تعویض دمکراسی بورژوازی با دمکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار تدارک انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکل ارتش **پرولتری در چارچوب** دولت بورژوا دمکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آنگاه حالا که کار به مرحله "نبردهای قاطع" رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مَحْمَصَه بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، **بدون اینکه متوجه شود**، که مارتف این برهان را بر برهان **دیگری** متکی میکند که کائوتسکی آن را در دست ندارد! مارتف میگوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار میکند) که روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیسم نَضِج نیافته است و از اینجا طبعاً نتیجه میشود که: هنوز زود است شوراها از ارگانهای مبارزه به سازمانهای دولتی تبدیل شوند (بخوان: بموقع است که شوراها، بکمک سران منشویک، به ارگانهای **تبعیت** کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی **نمیتواند** مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله سوسیالیسم نَضِج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب **قبل از موقع** نباید ترسید و کسی که از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرأت ندارد این حکم را **مستقیماً** منکر شود، و لذا آنچنان خامفکری حاصل میآید که تمام سفاهت و جُبِن خرده بورژوا را تا آخر فاش میسازد: از یک طرف اروپا برای سوسیالیسم نَضِج یافته است و بسوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه میشتابد و از طرف دیگر **سازمان پیکارچو** یعنی سازمانی که در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام میپذیرد، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمانده، سازمان پیشوای ستمکشان را **نمیتوان** به سازمان دولتی بدل نمود!

* * *

این اندیشه که شوراها بعنوان یک سازمان پیکارچو ضروری هستند ولی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی-سیاسی بینهایت سفیهانهتر است تا از لحاظ تئوریک. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده‌ای کارگران علیه سرمایه‌داران مثلاً اعتصاب توده‌ای غیظ و بغض شدیدی را در هر دو طرف و نیز شور فوق‌العاده‌ای را برای مبارزه موجب میگردد و در آن بورژوازی دائماً به این موضوع استناد میورزد که "در خانه صاحب اختیار" است و میخواهد چنین باقی بماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامی که زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که **کلیه** کارگران **کلیه** رشته‌های صنایع و سپس کلیه سربازان و کلیه زحمتکشان و تهیدستان روستا را در بر میگیرد، - چنین سازمانی بخودی خود در جریان مبارزه و بر اثر "منطق" ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر میشود مسأله را **بطور قطعی** مطرح سازد. سعی در اتخاذ یک خط مشی بینابینی، یعنی "آشتی دادن" پرولتاریا با بورژوازی کند ذهنی است

و با ورشکستگی رقت‌باری مواجه می‌گردد: در مورد موعظه مارتف و سایر منشویکها در روسیه چنین شد و هرآینه شوراها با دامنه کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتحاد و استحکام را پیدا کنند در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. این که به شوراها گفته میشود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را بدست نگیرید و به سازمانهای دولتی مبدل نگردید، - معنایش موعظه همکاری طبقات و "صلح اجتماعی" پرولتاریا با بورژوازی است. حتی فکر این موضوع هم خنده‌آور است که چنین خط مشی در یک مبارزه شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی - شیوه همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود میسازد که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در تئوری موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آنچه که به انقلاب مربوط میشود) عملاً با آنان موافق است.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۵

مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و بر هم زدن آن از طرف بلشویکها جان کلام تمامی رساله کائوتسکی است. او دائماً به این مسأله رجعت مینماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پُر است از اشارات و کنایاتی در باره اینکه چگونه بلشویکها "دمکراسی را محو کرده‌اند" (رجوع شود به یکی از قسمتهایی که فوقاً از کائوتسکی نقل شده است). مسأله واقعا هم جالب و مهم است، زیرا در این مورد موضوع تناسب بین دمکراسی بورژوایی و دمکراسی پرولتری عملاً در مقابل انقلاب مطرح شده است. حال ببینیم "تئوریسین مارکسیست" ما چگونه این مسأله را بررسی میکند.

او "تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان" را که من نوشته‌ام و در پر او دای مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول مینماید. بنظر میرسید با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری برای اثبات برخورد جدی وی نسبت به مسأله مورد بحث انتظار هم نمیشد داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول مینماید. او نمیگوید که تعداد این تزه‌ها ۱۹ بود،

او نمیگوید که در این تزاها هم مسأله تناسب بین جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراهای مطرح شده است و هم **تاریخچه** اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه اینها را مسکوت میگذارد و تنها به خواننده اظهار میدارد که "در بین آنها (در بین تزاها مزبور) دو تز بویژه مهم است": یکی اینکه اس‌آرها پس از انتخابات مجلس مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور پنجمین تز است)، تز دیگر اینکه جمهوری شوراهای بطور کلی شکل دمکراتیک عالیتری است تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی این موضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور سومین تز است).

از این سومین تز، کائوتسکی فقط قسمتی را بطور کامل نقل مینماید و آن حکم زیرین است:

"جمهوری شوراهای نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دمکراتیک است (نسبت به جمهوری **معمولی** بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بی‌دترین [۱] تأمین نماید" (کائوتسکی کلمه "معمولی" و قسمت اول تز را که در آن گفته میشود: "برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا" حذف مینماید).

کائوتسکی پس از این نقل قول، با تمسخر عالیجنابانه‌ای بانگ برمیآورد:

"فقط جای تأسف است که تنها پس از اینکه در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچکس پرشورتر از لنین این مجلس را طلب نمیکرد."

این مطلب طابق النعل در صفحه ۲۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است!

واقعا که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی ممکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوگر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویکها درباره نوع عالیتر دولت مطالبی است من درآوردی که **پس از** آنکه بلشویکها در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند، بمیان آمد!! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگوید که خود را به بورژوازی فروخته باشد یا به اکسلرود اعتماد نماید و خبرآوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول همپایه است.

زیرا همه میدانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷ تزاها خود را در جلسه عمومی خواندم و در آنها برتری دولت تراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوازی بیان داشتم. من سپس این مطلب را به کرات در مطبوعات، مثلاً در رساله مربوط به احزاب سیاسی که به انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در آمریکا در روزنامه Evening Post چاپ نیویورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویکها، منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه‌ای تصویب نمود مُشعر بر اینکه جمهوری پرولتری-دهقانی عالیتر از جمهوری پارلمانی بورژوازی

است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمیشود و برنامه حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد .

آیا پس از این مطالب به عمل کائوتسکی، که میکوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب می‌کردم و فقط پس از آنکه بلشویکها در آن در اقلیت افتادند به "کسر" شأن و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عذری میتوان موجه دانست؟ [۲] آیا به این عذر که کائوتسکی از فاکتها بی اطلاع بوده است؟ در این صورت چرا میبایست به نوشتن آنها مبادرت ورزد؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را بر اساس اطلاعات دریافتی از اشتین و اکسلرود منشویک و شرکاء مینگارم؟ کائوتسکی میخواهد با ادعای ابژکتیف بودن نقش خود را که خدمتگذاری به منشویک‌هایی است که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده‌اند، مستور دارد .

ولی همه اینها فقط شکوفه است. میوه‌های آن بعدا می‌آید .

فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمیتوانست(؟؟) از خبرآوران خود ترجمه قطعنامه‌ها و اظهارات بلشویکها را در این باره که آیا آنها به جمهوری دمکراتیک قناعت می‌ورزند یا نه، دریافت دارد. ما حتی این موضوع را با وجود تصور ناپذیر بودن آن فرض میکنیم. ولی کائوتسکی ترهای مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ۳۰ کتاب خود مستقیما ذکر مینماید .

آیا کائوتسکی تمام این ترها را میداند یا اینکه تنها آن چیزهایی را که اشتین، اکسلرود و شرکاء برای او ترجمه کرده‌اند؟ کائوتسکی تز سوم را نقل مینماید که مربوط است به مسأله‌ای اساسی درباره اینکه آیا بلشویکها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان میفهمیدند که جمهوری شوراها عالیتر از جمهوری بورژوازی است و این موضوع را به مردم میگفتند یا نه. ولی کائوتسکی در باره تز دوم سکوت اختیار مینماید .

در تز دوم گفته میشود: "سوسیال دمکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراها شکل عالیتری از دمکراتیسم است تا جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان" (تکیه روی کلمات از من است).

آقای کائوتسکی برای آنکه بلشویکها را افراد بی‌پرنسیپ و "اپورتونیستهای انقلابی" (بخاطرم نیست که کائوتسکی به چه مناسبتی در جایی از کتاب خود این اصطلاح را بکار میبرد) وانمود سازد، این موضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در ترها استناد مستقیمی به اظهارات "مکرر" میشود!

اینهاست آن شیوه‌های بیمقدار و ناچیز و نفرت‌انگیزی که آقای کائوتسکی به آنها متوسل

میشود. او به این سان از مسأله تئوریک طفره رفته است.

آیا اینکه جمهوری پارلمانی بورژوا دمکراتیک پایین‌تر از جمهوری نوع کمون یا شوراهاست صحیح است یا نه؟ گُنه‌ی مطلب در این است، ولی آقای کائوتسکی آن را نادیده گرفته است. تمام آنچه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی "فراموش نموده است". او نامه مورخه ۲۸ مارکس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را نیز "فراموش نموده است" که در آن با وضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: "کمون، دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود."

این است آن مبرّزترین تئوریسین انترناسیونال دوم، که در رساله مخصوصی راجع به "دیکتاتوری پرولتاریا"، ضمن بحث خاصی درباره روسیه که در آن مسأله مربوط به شکل دولتی عالیتر از جمهوری دمکراتیک بورژوایی صریحا و مکررا مطرح شده است، این مسأله را مسکوت میگذارد. آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی دارد؟

(در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی در اینجا هم از دنبال منشویکهای روس گام بر میدارد. در بین آنها افرادی که "تمام گفته‌های" مارکس و انگلس را میدانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۸ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی یک بار در صدد تحلیل مسأله مربوط به دولت نوع کمون بر نیامد. پلخانف هم این مسأله را نادیده گرفت. لابد ناچار به سکوت شده است.)

بخودی خود روشن است که گفتگو درباره بر هم زدن مجلس مؤسسان با کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست مینامند، ولی عملا در مسأله عمده یعنی دولت تراز کمون به بورژوازی میگردند، معنایش یاسین بگوش خر خواندن است. کافی است متن تزه‌های من درباره مجلس مؤسسان تمام و کمال به ضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این تزه‌ها خواهد دید که مسأله مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷، هم از نظر تئوریک، هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی-سیاسی مطرح شده بود.

اگر کائوتسکی بعنوان یک تئوریسین کاملا از مارکسیسم دست کشیده است، لااقل بعنوان یک مورّخ که میتواند جریان مبارزه شوراه‌ها را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی میدانیم که او میتوانست مورّخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، با وجود ارتداد بعدی او، جزو ذخایر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مسأله مورد بحث کائوتسکی حتی بعنوان مورّخ هم از حقیقت روی بر میگرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده میانگارد و مثل یک جاسوس بورژوازی رفتار میکند. او مایل است بلشویکها را بی‌پرنسیپ وانمود سازد و لذا تعریف میکند که چگونه بلشویکها در صدد بودند قبل از بر هم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهند. در اینجا مطلقا هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سر باز زدن از آن نداریم؛ من تزه‌ها را تماما بچاپ میرسانم، در آنها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در

مجلس مؤسسان جا گرفته‌اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا اینکه ما "به شیوه انقلابی" بر شما غلبه خواهیم کرد (تزه‌های ۱۸ و ۱۹).

رفتار پرولتاریای واقعا انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه صوری است. در تزه‌های من صریح و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به تزه‌های ۱۶ و ۱۷). نظریه دمکراتیک صوری همان نظریه دمکرات بورژوا است که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی بعنوان مورخ نمیتوانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمانهای بورژوایی ارگانهای این یا آن طبقه‌اند. ولی اکنون بر کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مسأله را مطرح نمی‌کند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه‌ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمیدهد، نمیخواهد به چهره واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه‌ای هم در این باره نمیگوید که در تزه‌های مزبور نه تنها مسأله محدودیت دمکراسی بورژوازی از نظر تئوریک روشن شده است (تزه‌های شماره ۱ تا ۳) و نه تنها شرایط مشخصی که مُعرّف عدم تطابق فهرستهای حزبی نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزه‌های شماره ۴ تا ۶) بلکه تاریخچه مبارزه طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر-دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزه‌های شماره ۷ تا ۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه‌گیری کردیم (تزه شماره ۱۴) که شعار "تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان" در عمل به شعار کادتها، کالینینست‌ها و دستیاران آنان بدل شده است.

کائوتسکی مورّخ متوجه این امر نیست. کائوتسکی مورّخ هیچگاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمانهای خرده بورژوایی ببار می‌آورد و گاهی هم پارلمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی. کائوتسکی مورّخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دمکراسی یک مطلب، و مضمون طبقاتی مؤسسه مورد بحث مطلب دیگری است. این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در تزه‌های من صریحا مطرح و حل شده است. ممکن است راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب‌تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ما نیست. کائوتسکی بجای اینکه عبارات بکلی سفیهانه‌ای (کائوتسکی از این عبارات بسیار دارد) درباره اینکه گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند، بنویسد، میبایست به چنین انتقادی پردازد. ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسأله تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراهای از یکسو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمی‌کند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی میماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمیتوان داد.

اختلاف شوراهای با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه‌ای است که حتی مورّخی هم که از

نقطه نظر مبارزه طبقاتی به قضایا ننگرد نمیتواند آن را نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی **تماس بگیرد**. کائوتسکی از خوانندگان آلمان این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراها حتی به هنگام تسلط منشویکها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات "دولتی عمومی" (یعنی بورژوازی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویکهای بدخواه پنهان میدارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است: هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله‌اش مؤید آن است. گفتن اینکه نمیبایست بساط مجلس مؤسسان را برچید، معنایش این است که نمیبایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند، نمیبایست وی را سرنگون ساخت، بلکه میبایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید.

چرا کائوتسکی نمیگوید که منشویکها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به این کار کم‌افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویکها آشتی امکان‌پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراها کنار گرفته بود شوراها را (**منشویکها**) (دمکراسی انقلابی) مینامیدند، ولی بورژوازی را "عناصر واجد شرایط"؟

کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویکها در "دوران" سیادت خود (فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراها را دمکراسی انقلابی مینامیدند و **به این وسیله** برتری شوراها را بر کلیه مؤسسات دیگر تصدیق میکردند. فقط در سایه کتمان این حقیقت از نوشته کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراها با بورژوازی از خود تاریخچه‌ای ندارد و این اختلاف بطور آبی، ناگهان بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویکها پدید آمده. ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان **تجربه بیش از ۶ ماه** برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویکها و تلاشهای آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی‌ثمری این تلاشها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویکها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراها سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آینده بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل یک خانه پوشالی یا آرزوی یک فرد خرده بورژوا درباره آنکه کار بدون مبارزه حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، در هم فرو میریزد. زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آنها مبارزه تا پای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو **تمام** ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهایی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه توده‌های ستمکش، طبیعتاً روحيات و تغییر نظریات این توده‌ها را با سرعتی بمراتب بیشتر و بنحوی کاملتر و صحیح‌تر از هر مؤسسه دیگر منعکس و متجلی میساختند (و این ضمناً یکی از علل آن است که چرا دمکراسی شورایی عالیترین تراز دمکراسی است).

شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ **دو** کنگره کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم

دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره‌های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه‌ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی یک مجلس تشکیل دهد که نماینده اکثریت باشد (بجز یک "مجلس مشاوره دمکراتیک" که بکلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان **همان** روحیات توده‌ها و **همان** گروهبندی سیاسی را که در نخستین کنگره کشوری شوراهای روسیه (در ماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره دوم شوراهای (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید، که ضمناً هر دوی این کنگره‌ها **با وضوح** تمام نشان دادند که توده‌ها به چپ گراییده‌اند، انقلابی شده‌اند، از منشویکها و اس‌آرها روی برگردانده و به بلشویکها پیوسته‌اند **یعنی** از رهبری خرده بورژوازی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی برگردانده و به مبارزه انقلابی پرولتری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته‌اند.

بنابر این تنها همان **تاریخچه ظاهری** شوراهای ناگزیری برچیدن بساط مجلس مؤسسان و **خصیلت ارتجاعی** آن را نشان میدهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر "شعار" خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همینقدر باشد که "دمکراسی خالص" به شکستگی برسد [**Fiat justitia, pereat mundus** ! بگذار عدالت‌گستری انجام گیرد، ولو به بهای فحای جهان! - مترجم]

اینک خلاصه‌ای از نتایج کنگره‌های کشوری شوراهای در تاریخ انقلاب روسیه :

کنگره‌های کشوری شوراهای روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویکها	نسبت بلشویکها
اول ۳ ژوئن ۱۹۱۷	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ درصد
دوم ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷	۶۷۵	۳۴۳	۵۱ درصد
سوم ۱۰ ژانویه ۱۹۱۸	۷۱۰	۴۳۴	۶۱ درصد
چهارم ۱۴ مارس ۱۹۱۸	۱۲۳۲	۷۹۵	۶۴ درصد
پنجم ۴ ژوئیه ۱۹۱۸	۱۱۶۴	۷۷۳	۶۶ درصد

کافی است به این ارقام نظری افکنده شود تا این موضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی‌هایی (نظیر سخنرانی کائوتسکی) درباره اینکه بلشویکها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارد، در نزد ما فقط با تبسم روبرو میشود.

[۱] ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال "به بی دردترین نحو" را به کرات نقل مینماید و از قرار معلوم

قصد تمسخر دارد. ولی چون این قصد با وسائل بدرد نخوری انجام میگیرد، لذا پس از چند صفحه واژگون‌سازی میکند و جا‌علا نه نقل قول مینماید: انتقال "بیدرد!" البته با چنین وسایلی جا زدن یک فکر بی معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگون‌سازی همچنین کمک میکند که برهان مربوط به کُنه مطلب مسکوت گذاشته شود: انتقال سوسیالیسم به بی دردترین نحو تنها در صورت تشکل یکسره تبه‌دستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

۲ | ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله کائوتسکی بسیار است! این هجویه یک منشویک خشمگین است.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۶

قانون اساسی شوروی

همانگونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویکها، که مدتها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را بمیان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استثمارگران از

حقوق انتخاباتی سخنی نمیگفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری "طبق نقشه حزب" معینی پدید نیامده، بلکه بخودی خود در جریان مبارزه بوجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویکها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراها، خود خویشتن را از شوراها دور ساخت، شوراها را تحریم نمود، خود را در نقطه مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراها بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یکسال از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸ بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی میکردند. خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و هم‌توان (زیرا همه را در بر میگیرد) ستمکشان، مبارزه و آنها بی‌پرده‌ترین، آزمندانه‌ترین و پلیدترین مبارزه بورژوازی علیه شوراها، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اس‌آرهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف، - همه اینها موجبات طرد رسمی بورژوازی را از شوراها فراهم ساخت.

کائوتسکی غائله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل‌های مبارزه که تعیین کننده شکلهای دیکتاتوری است پوزخند میزند: فی‌الواقع هم وقتی صحبت بر سر دمکراسی "خالص" است، واقعیات چه معنایی دارد؟ لذا "انتقاد" کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوازی آنچنان ساده‌لوحی... متظاهرانه‌ای است که هر آینه از کودکی برمیخاست بس دلنواز بود و هنگامی که از فردی برمیخیزد که هنوز رسماً ناقص‌العقل شناخته نشده موجب اشمئزاز می‌گردد.

"... اگر سرمایه‌داران با وجود حق انتخابات همگانی در اقلیت ناچیزی میافتادند، خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار میشدند" (ص ۳۳)... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه‌دارانی که اراده اکثریت ستمکشان را بحساب می‌آورند، در تاریخ بسیار دیده و بطور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آنها را میشناسد. کائوتسکی با عقل مصرانه روی نظریه "اپوزیسیون" یعنی نظریه مبارزه داخلی پارلمانی ایستادگی میکند. او عیناً همینطور هم مینویسد: "اپوزیسیون" (ص ۳۴) و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما میدانستید که "اپوزیسیون مفهوم مبارزه صلح‌آمیز و فقط پارلمانی یعنی مفهومی است مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط به دورانی که انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سر و کار ما با دشمن بیرحم در جنگ داخلی است و هیچگونه ضجه و زاری مرتجعانه خرده بورژوایی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسائل جنگ داخلی بی‌امانی که در آن بورژوازی به هرگونه جنایتی دست میزند (نمونه ورسایی‌ها و بند و بست آنها با بیسمارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول [۲۷۲] نمینگرد، چیزها می‌آموزد) و دولتهای خارجی را به کمک می‌طلبد و به اتفاق آنان علیه انقلاب به دسیسه می‌پردازد - از نظرگاه "اپوزیسیون" نگرستن - مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی "مشاور امور آشفته‌فکری" دیده بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیانهای ضد انقلابی دوتف، کراستف، و چک‌ها را بر پا میکنند و به خرابکاران میلیونها می‌پردازد،

- بعنوان "اپوزیسیون" قانونی بنگرد. چه اندیشه ژرفی!

کائوتسکی فقط به جنبه صوری قضایی مطلب علاقمند است، به قسمی که با خواندن استدلالات او درباره قانون اساسی شوروی بی‌اختیار سخنان ببل بیاد می‌آید که می‌گوید: حقوقدانان افراد سرپا مرتجعی هستند. کائوتسکی مینویسد: "در واقعیت امر تنها سرمایه‌داران را نمیتوان از حقوق خود محروم ساخت. سرمایه‌دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارایی است؟ حتی در کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرا رفته است و پرولتاریای آن اینقدر کثیرالعدّه است استقرار جمهوری شوروی توده‌های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراتوری آلمان کسانی که در سه رشته بزرگ - کشاورزی، صنعت و بازرگانی - به کسب مشغول بودند با خانواده‌هایشان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدبگیر و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابراین حزب در بین کارگران مزدی میتواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بود" (ص ۳۳).

این یکی از نمونه‌های استدلال کائوتسکی است. خوب مگر این نُدبه و زاری ضد انقلابی یک فرد بورژوا نیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه "مستقل‌ها" را جزو افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آنکه بخوبی میدانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدبگیر ندارند و لذا از حقوق محروم نمی‌گردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟

اقتصاددانان دانشمند، چرا شما آمار مربوط به کار مزدی در کشاورزی را بر حسب گروه‌بندی اقتصادیات آن، که بخوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان میداد **عده استثمارگران** **چقدر است** و نسبت به عده کل "کشاورزان" تا چه اندازه اندک است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله خود ذکر نمودید؟

زیرا ارتداد شما، شما را به عاملِ صرف بورژوازی مبدل کرده است.

ملاحظه میکنید که سرمایه‌دار مفهوم قضایی نامعینی است و کائوتسکی طی چند صفحه به "فعال مایشائی" قانون اساسی شوروی میتازد. این "دانشمند جدی" به بورژوازی انگلستان اجازه میدهد قرن‌ها برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوازی وقت صرف نماید، ولی این نماینده علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمیدهد و خواستار آن است که ما طی چند ماه یک قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نماییم ...

"...فعال مایشائی!! ببینید با **چنین** سرزنشی چه ژرفایی از ردیلانه‌ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشک‌مغزانه‌ترین فضل‌فروشی‌ها آشکار میگردد. وقتی حقوقدانهای سرپا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه‌داری طی قرن‌ها یا دهها سال جزئی‌ترین مقررات را تدوین میکردند و دهها و صدها جلد کتاب درباره قوانین و توضیح قوانین مینوشتند که

کارگر را **مورد تضییق قرار میداد** و دست و پای **تهیدست** را در قید میگذاشت و از فرد ساده زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد میگرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار میداد، - آری در چنین مواردی لیبرالهای بورژوا و آقای کائوتسکی هیچگونه "فعال مایشائی" مشاهده نمیکنند! اینجا "نظم" و "قانون" حکمفرماست! اینجا همه چیز درباره اینکه چگونه میتوان از تهیدست "رمق کشید" سنجیده و به ثبت رسیده است. اینجا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصبدار (کائوتسکی درباره آنها اصولاً سکوت اختیار میکند و لابد علتش این است که مارکس برای **در هم شکستن** ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که میتوانند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه‌حال هیچگاه نتواند از حصار سیم خاردار این قوانین رخنه‌ای به خارج بیابد. این "فعال مایشائی" بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدی که از خون خلق سیراب شده‌اند، نیست، حاشا و کلاً. این "دمکراسی خالصی" است که روز بروز خالص‌تر و خالص‌تر میشود.

ولی هنگامی که زحمتکشان و طبقات استثمارشونده‌ای که در اثر جنگ امپریالیستی رابطه‌شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ، شوراهای **خود را تشکیل دادند و آن توده‌هایی را**، که تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان میکوفت و تحمیقشان مینمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و **خود** به برپا داشتن دولت **نوین**، پرولتری پرداختند و در بحبوحه مبارزه خشماگین و در آتش جنگ داخلی به **طرح** احکام اساسی مربوط به دولت **بدون استثمارگران** آغاز نهادند، - آنگاه تمام دون‌فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون‌آشامان به اتفاق کائوتسکی پامنیری‌خوان خود به جنجال درباره "فعال مایشائی" پرداختند! واقعا هم این کارگران و دهقانان بیسواد، این "جماعت عوام" از کجا میتوانند قانون تفسیر کنند؟ این زحمتکشان ساده‌ای که از مشورت‌های وکلای دعاوی تحصیل‌کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی‌ها و منصبداران خردمند قدیمی برخوردار نیستند، از کجا میتوانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل مینماید: "...توده‌ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین میکنند" ... و سپس کائوتسکی "دمکرات خالص" از اینجا چنین نتیجه‌گیری مینماید:

"... بنابراین از قرار معلوم مطلب به این قرار است که هر یک از مجامع انتخاب‌کنندگان بنا به صلاحدید خود ترتیب انتخابات را تعیین مینماید. به این طریق فعال مایشائی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناساز‌آپوزیسیون در داخل خود پرولتاریا به حد اعلا میرسد) "ص ۳۷".

خوب این با سخنان نویسنده مزدوری که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده و به هنگام اعتصاب آه و فغان درباره ستمگری توده بر کارگران جدی "مایل به کار کردن" راه میاندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصبداران **بورژوا** در دمکراسی بورژوایی "خالص" برای انتخابات تعیین مینمایند فعال مایشائی **نیست**؟ چرا حس عدالت **در نزد**

توده‌هایی که به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود **پرخاسته‌اند** و در جریان مبارزه حیاتی و مماتی اذهانشان روشن میشود و خود آبدیده میگردند، باید کمتر از **یک مشت** منصبدار و روشنفکر و وکیل دعاوی باشد که با خرافات **بورژوازی** تربیت شده‌اند؟

کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالی‌شان خانواده، این پاکدامن‌ترین فرد سوء ظن داشته باشید. او طرفدار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران و انقلاب پرولتری است. فقط دلش میخواست که روشنفکران چرب‌زبان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده بصیرتشان کور است **ابتدا، قبل از** جنیش توده‌ها و **قبل از** مبارزه شدید آنان علیه استثمارگران و حتما **بدون** جنگ داخلی **آیین‌نامه** معتدل و مرتبی برای **تکامل انقلاب** تنظیم نمایند ...

ایودوشکا گالاولف [۲۷۳] [علاوه ما با برآشفتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف میکند که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته اجرایی مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس‌آرهای راست و منشویکها از شورا اخراج گردند. ایودوشکا کائوتسکی در حالی که سراپا در آتش خشم جوانمردانه میسوزد مینویسد: "این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه‌ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضای شوراها ذکر نشده است. کسانی که در اینجا از شوراها اخراج میگردند **افراد** معین نبوده، بلکه **احزاب** معینی هستند" (ص ۳۷).

آری برآستی هم این بس دهشتناک و عدول تحمل ناپذیری است از دموکراسی خالص که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویکهای روسیه میبایست ابتدا به ساوینکف‌ها و شرکاء، به لیبردانها [۲۷۴] [و پوترسف‌ها ("اکتیویست") و شرکاء و عده مصونیت بدهیم و سپس یک مجموعه قوانین جزایی به رشته تحریر در آوریم که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکوسلواک یا اتحاد با امپریالیستهای آلمانی در اوکراین یا گرجستان **بر ضد** کارگران کشور خود "مستوجب کیفر" اعلام گردد و فقط **پس از این** و بر اساس این مجموعه قوانین جزایی، حق داشته باشیم بر وفق "دموکراسی خالص" "افراد معینی" را از شوراها اخراج نماییم. این موضوع بخودی خود واضح است که چکوسلواک‌ها که به توسط ساوینکف‌ها، پوترسف‌ها و لیبردان‌ها (یا بکمک تبلیغات آنان) از سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه پول میگیرند و به همین سان هم کراسنف‌ها که بکمک منشویکهای اوکرایین و تفلیس از آلمانها مُمهات گرفته‌اند، مطیع و آرام سر جای خود مینشینند و تا زمانی که ما برایشان یک مجموعه قوانین جزایی صحیح تدوین نماییم بعنوان دموکراتهای صد در صد خالص به ایفای نقش "اپوزیسیون" اکتفا میورزند ...

این موضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانی که "بمنظور تحصیل سود کارگر مزدی نگهمیدارند" سلب مینماید، به همین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید میکند. او مینویسد: "کسی که در خانه کار میکند یا کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری است ولی از حق انتخاب محروم است"

چه عدولی از "دمکراسی خالص"! چه بیعدالتی شدیدی! حقیقت این است که تا کنون همه مارکسیست‌ها بر آن بوده‌اند و بوسیله هزاران فاکت ثابت کرده‌اند که کارفرمایان کوچک بی‌وجدان‌ترین و حریص‌ترین استثمار کنندگان کارگران مزدی هستند، ولی بدیهی است که ایودوشکا کائوتسکی طبقه کارفرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این تئوری مضر مبارزه طبقاتی را اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر می‌گیرد که "زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتری است". "آگنس صرفه‌جوی" مشهوری که میپنداشت مدت‌ها مرده است، در پرتو قلم کائوتسکی دوباره زنده شده است. این آگنس صرفه‌جو را دهها سال قبل دمکرات "خالص" اوژن ریشر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیشینی می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه استثمارگران بلایا و مَحَن ناشنوده‌ای بیار خواهد آورد و با قیافه معصومانه‌ای می‌رسید که آخر از نظر قضایی سرمایه‌دار کیست و بعنوان نمونه، دوزنده تهیدست صرفه‌جویی ("آگنس صرفه‌جو") را در نظر می‌گرفت که "دیکتاتوری‌های" بدخوی "پرولتاریا" آخرین دار و ندارش را ضبط کرده‌اند. زمانی بود که تمام سوسیال دمکراسی آلمان این "آگنس صرفه‌جو"ی اوژن ریشر دمکرات خالص را بباد استهزاء می‌گرفت. ولی این مربوط به گذشته دور بود، مربوط به آن گذشته دوری که هنوز بیل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را می‌گفت و اظهار میداشت که آرای در حزب ما ناسیونال-لیبرالها [۲۷۰] بسیارند، این مربوط به آن گذشته دوری است که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

اکنون "آگنس صرفه‌جو" در وجود "کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری است" دوباره زنده شده است. بلشویکهای بدخوی او را می‌آزارند و حق انتخاب را از او سلب می‌کنند. راست است که، چنانچه خود کائوتسکی می‌گوید، "هر جلسه انتخاباتی" در جمهوری شوروی می‌تواند استادکار تهیدستی را که فرضا با کارخانه معینی مربوط است، چنانچه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعا زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری باشد" بخود راه دهد. ولی مگر می‌توان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسه بی‌سر و سامان کارگران کارخانه، که بدون آیین‌نامه کار می‌کنند (اوه، وامصیبتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب به تمام استثمارگران، به تمام کسانی که کارگر مزدی اجیر می‌کنند بهتر از آن است که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که "آگنس صرفه‌جو" و "استادکاری که زندگی و احساساتش پرولتری است" مورد آزار کارگران قرار گیرند؟

* * *

بگذار دون‌فطرتان منفوری که راه ارتداد در پیش گرفته‌اند و بورژوازی و سوسیال شوونیست‌ها به آنان تهنیت می‌گویند [۳] بر قانون اساسی شوروی ما به سبب آنکه حق انتخاب را از استثمارگران سلب مینماید بتازند. این خوب است، زیرا جدایی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، از رنودل‌ها و لونگه‌ها، از هندرسون‌ها و

رمزی مکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و تعمیق مینماید .

توده‌های طبقات ستمکش و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولترهای انقلابی برخاسته‌اند با ما خواهند بود. کافی است این پرولترها و این توده‌ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آنجا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آنجاست. زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نامبرده که ما را فریب میدادند، کارگران را با یاهوسرای دربارۀ رفرم فریب نمیدهد، بلکه جدّاً علیه استثمارگران مبارزه میکند، انقلاب را جدّاً عملی میسازد و در راه رهایی کامل کارگران عملاً پیکار میکند .

اگر استثمارگران پس از "پراتیک" یکساله شوراها از طرف شوراها از حق انتخاب محروم شده‌اند، معنایش آن است که این شوراها واقعا سازمان توده‌های ستمکش‌اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها که خود را به بورژوازی فروخته‌اند. اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده‌اند، معنایش آن است که شوراها ارگانهای سازشکاری خرده بورژوازی با سرمایه‌داران و ارگانهای یاهوسرای پارلمانی (کائوتسکی‌ها، لونگه‌ها و مکدونالدها) نبوده، بلکه ارگانهای پرولتاریای واقعا انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه حیات و ممات مشغول است .

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلین به من نوشت که: "اینجا تقریباً کسی از رساله کائوتسکی خبر ندارد". من میخواهم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دمکراسی "اروپایی" - بخوان امپریالیستی و رفرمیستی - را که مدتهاست به "لاشه متعفن" بدل شده است، لجن مال سازند .

* * *

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه ۶۱ و ۶۳، سخت مینالد از اینکه "تئوری جدید" (او بلشویسم را چنین مینامد، زیرا میترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده‌اند دست بزنند) "حتی در بین دمکراسی‌های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا میکند". این برای کائوتسکی "نامفهوم است" که "سوسیال دمکراتهای آلمانی این تئوری را میپذیرند ."

خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درسهای جدی جنگ، هم شایدمان‌ها و هم کائوتسکی‌ها دارند برای توده‌های انقلابی نفرت‌انگیز میشوند .

کائوتسکی مینویسد: "ما" همیشه طرفدار دمکراسی بوده‌ایم، چطور میشود که ناگهان

خودمان از آن استنکاف ورزیم !

"ما" اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده‌ایم و کُلب‌ها و شرکاء مدتها پیش آشکارا این را اظهار داشته‌اند. کائوتسکی این را میدانند و بیهوده تصور میکنند که میتوانند واقعیت عیان "بازگشت خود به آغوش" برنشین‌ها و کُلب‌ها را از خوانندگان مکتوم دارد .

"ما" مارکسیست‌های انقلابی، هرگز از دموکراسی "خالص" (بورژوایی) برای خود بُت نساخته‌ایم. پلخائف چنانکه میدانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسفانگیز وی که او را به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آن زمان در کنگره حزب، که برنامه را تصویب میکرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه‌داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنانچه ضد انقلابی از کار درآید، پر هم خواهد زد. این که نظریه مزبور یگانه نظریه‌ای است که با مارکسیسم وفق میدهد، موضوعی است که هر کسی میتواند لااقل آن را در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده‌ام، مشاهده نماید. این موضوع به عیان از تمام مبانی مارکسیسم ناشی میشود .

"ما" مارکسیست‌های انقلابی به مردم از آن حرف‌ها نمیزدیم که مورد پسند کائوتسکیست‌های کلیه ملل یعنی کسانی بود که به آن وسیله در آستان بورژوازی چاکری مینمودند و خود را با پارلمانتاریسم بورژوایی دمساز میکردند و خصلت بورژوایی دموکراسی معاصر را مسکوت میگذاشتند و فقط توسعه آن و تکمیل نهایی آن را خواستار بودند .

"ما" به بورژوازی میگفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم میزنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده‌های ستمکش در سیاست ایجاد میکنید. ما حرف شما را مدرک قرار میدهیم و بخاطر منافع این توده‌ها، توسعه دموکراسی بورژوایی شما را طلب میکنیم تا توده‌ها را برای انقلاب بمنظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در برابر انقلاب ما بیفتید، ما شما را بیرحمانه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته؛ به شما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتری ما استثمارگران از حقوق و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جداً سوسیالیست هستیم نه بشیوه شایدمان و کائوتسکی .

این است آنچه که "ما" مارکسیست‌های انقلابی میگفتیم و خواهیم گفت و به این جهت است که توده‌های ستمکش طرفدار ما و با ما خواهند بود ولی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها در زباله‌دان مرتدین جای خواهند گرفت .

[۳] هم اکنون من سرمقاله‌ای را از "روزنامه فرانکفورت" (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رساله کائوتسکی با وجد و شغف تکرار شده است. این روزنامه صاحبان بورس، راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن به من مینویسد که "فورورتنس" [به پیش] روزنامه شایدمان‌ها، در مقاله خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله کائوتسکی را امضاء میکند. تبریک، تبریک!

[۲۷۲] پتروشکا - نوکر سیرف، یکی از قهرمانان کتاب "ارواح مُرده" اثر گوگول است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیجی میکرد و در مضمون آن تعمق نمیورزید و تمام توجهش به هیجی کردن کلمات معطوف بود.

[۲۷۳] ایودوشکا گالاولوف - تیپ مالک فئودال سالوس و متظاهری است که در کتاب [سالتیکف](#) [شچدرین](#) موسوم به "حضرات گالاولوف" توصیف شده است.

[۲۷۴] لیبردان‌ها - عنوانی است که بر سبیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از لیبرهای منشویک و طرفداران آنها پس از آنکه مقاله هجویه د. بدنی تحت عنوان "لیبردان"، در شماره ۱۴۱ روزنامه "سوسیال دمکرات" ارگان بلشویکهای مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید، اطلاق میشد.

[۲۷۵] منظور لنین نطق [آ. بیل](#) است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان ایراد گردید.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۷

معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام، خود را انترناسیونالیست می‌شمارد و مینامد. شایدمان‌ها را او "سوسیالیست‌های دولتی" می‌خواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً نمیگوید که با آنها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آنها را عملی می‌سازد) با وضوح شگرفی نشان داد که "انترناسیونالیسم" او از چه قماش‌ی است. و چون کائوتسکی تنها نبوده،

بلکه نماینده جریانی است که بطور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نویس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رمزی مکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی "انترناسیونالیسم" کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی این موضوع که منشویک‌ها هم در سیمروالد شرکت داشته‌اند (بی‌شک این گواهینامه‌ای است ولی، گواهینامه‌ای پوسیده)، نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دارد بطرز زیر توصیف میکند:

"... منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند. آنها خواستار آن بودند که همه محاربین شعار بدون الحاق‌طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه، تا زمانی که این هدف حاصل نیامده است، ارتش روسیه میبایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک‌ها طلب می‌کردند که به هر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آنها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه‌ای منعقد گردد و با تشدید بی‌نظمی ارتش که بدون آن هم بی‌نظمی شدیدی بود، میکوشیدند بزور آن را بچنگ آورند (ص ۲۷). به عقیده کائوتسکی بلشویک‌ها میبایست قدرت را بدست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابر این انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک‌ها عبارت از آن است که: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه رفرم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی بعمل آید و مادام که تمام محاربین شعار بدون الحاق‌طلبی و غرامات را نپذیرفته‌اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام میشود ادامه داده شود. چنین نظریه‌ای را هم توراتی و هم کائوتسکیست‌ها (هاآزه و غیره) و هم لونگه و شرکاء بکرات ابراز داشته و اظهار نموده‌اند که ما طرفدار "دفاع از میهن" هستیم.

از نظر تئوریک این موضوع به معنای ناتوانی کامل جدا شدن از سوسیال شووینیست‌ها و آشفتگی فکری کامل در مسأله دفاع از میهن است. از نظر سیاسی این موضوع به معنای جا زدن ناسیونالیسم خرده بورژوازی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به رفرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق "دفاع از میهن" به معنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آن است. و چون جنگ، اعم از اینکه نیروهای خصم در لحظه فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی میماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارتگر و خیانت به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقی مانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه حاکمه محسوب میشد (و جنگ هم "ادامه سیاست" است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قرار دادهای سرّی مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق

با سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود .

منشویکها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی مینامیدند، بطرز پلیدی خلق را میفریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویکها را تأیید مینماید، فریب خلق را تأیید میکند، نقش خرده بورژواهایی را تأیید میکند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارباب امپریالیست‌ها به سرمایه خدمت می‌کردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژواآبانه و فیلیسترمنشانه نمونه‌واری پیروی مینماید و خیال میکند (و این خیال پوچ را به توده‌ها تلقین مینماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر میکند. تمام تاریخ دمکراسی بورژوایی این توهم را فاش می‌سازد: دمکراتهای بورژوا برای فریب خلق همواره هر گونه "شعاری" را که خواسته باشند داده‌اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در این است که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت‌پردازی ایده‌آلیستی یا شیادانه رضایت داده نشود، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آنوقت از دست نمیدهد که شیادان یا عبارت‌پردازان و یا فیلیسترهای خرده بورژوا یک "شعار" مذاق شیرین‌کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست میدهد که طبقه‌ای که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشود و بوسیله میلیونها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی به این جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه واقعا انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضا از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویکها و اعلام آن بعنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان میدهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد [۲۷۶] فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهمترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی میپیوندد .

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه میکند، ولی خرده بورژوازی در راه "تکمیل" رفرمیستی امپریالیسم و در راه دمساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله "راه رسیدن به قدرت" را مینوشت، بویژه از اندیشه ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع میکرد و از نزدیک شدن عصر انقلابها سخن میگفت. بیانیه بال [۲۷۷] سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروهبندی آلمان و گروهبندی انگلستان سخن میگوید که نائرهاش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلابهای ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی بجای آنکه ناگزیری آنها را توضیح دهد، بجای آنکه درباره یک تاکتیک انقلابی و وسایل و شیوه‌های تدارک انقلاب دقیقاً بیاندهد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویکها را انترناسیونالیسم نامید. مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویکها را بخاطر آنکه روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار میورزیدند

میستاید و بلشویکها را بخاطر آنکه "بی‌نظمی ارتش" را که بدون آن هم شدید بود شدت میدادند، تقبیح مینماید. معنای این سخن ستودن رفرمیسم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آن است. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی **بورژوازی** آن (ولو اینکه جمهوریخواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه میدانیم، و جریان حوادث هم بعین تأیید کرد، که این ارتش جمهوریخواه روح **کورنیلفی** را بواسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ میکرد. افسران بورژوازی نمیتوانستند کونیفیسیت نباشند و نمیتوانستند بسوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا کشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری **بورژوازی** بشیوه سابق، ترمیم جزئیات و رنگ‌آمیزی چیزهای پوچ ("رفرم") - این است آنچه که تاکتیک منشویکی **عملاً** بدان خلاصه میشد.

بالعکس. بدون ایجاد "بی‌نظمی" در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمیتواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجّرترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت‌ترین تکیه‌گاه انضباط بورژوازی و پشتیبانی سلطه سرمایه و وسیله حفظ و تربیت روح انقیاد برده‌وار در زحمتکشان و تابع نمودن آنان به این سلطه است. ضد انقلاب هیچگاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمیتواند تحمل کند. انگلس مینویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده‌اند: "به این جهت نخستین اصل مسلّم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است". کارگران مسلح هسته ارتش **نویین** و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی **نویین** بودند. در هم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن - نخستین اصل مسلّم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلّم هر انقلاب پیروزمند - که مارکس و انگلس بکرات خاطر نشان ساخته‌اند - عبارت بوده است از: در هم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نویین. طبقه اجتماعی نویین هنگام قیام برای بدست آوردن سلطه هرگز نمیتوانست و اکنون هم نمیتواند به نحوی دیگری به این سلطه نائل آید و آن را تحکیم نماید، مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً در هم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این مورد فریاد میکشند که این "بی‌نظمی" است): مگر از این راه که بدون هیچگونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذراند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند)؛ مگر از این راه که بتدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نویین، انضباط نویین و سازمان جنگی نویینی برای طبقه نویین بوجود آورد. کائوتسکی مورّخ سابقاً این را میفهمید. کائوتسکی مرتد این را فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویکها را در انقلاب روسیه **تصدیق مینماید**، دیگر چه حقی دارد شایدمان‌ها را "سوسیالیست‌های دولتی" بنامد؟ منشویک‌ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه او به همین سان سوسیالیست‌های دولتی بودند. کافی است کائوتسکی همینقدر مسأله **طبقه حاکمه‌ای** را که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشد مطرح سازد، تا به هیچ وجه نتواند از این نتیجه‌گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسأله طبقه حاکمه اجتناب دارد، مسأله‌ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همینکه چنین

مسأله‌ای طرح شد مرتد رسوا می‌گردد .

کائوتسکیست‌ها در آلمان، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال مینمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملل و حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ **به این جهت** هنگامی که به کشور ما هجوم آور میشوند یا هنگامی که نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست‌ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند. ولی این استدلال از نظر تئوریک یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیدانه و از نظر پراتیک-سیاسی هم مطابق است با استدلال موژیک بکلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظایف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را بخاطر خود خطور هم نمیتواند بدهد .

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بالاتر دید است. ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است. معهداً بجز آنارشیست‌های مسیحی و تولستویست‌ها هیچکس از اینجا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیسم با اعمال قهر **انقلابی** مخالف است. پس صحبت از "اعمال قهر" بطور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز می‌سازد، معنایش تنزل تا مرحله خرده بورژوایی است که از انقلاب دست کشیده باشد یا اینکه معنایش این است که انسان با توسل به سفسطه خود و دیگران را فریب دهد .

عین همین مطلب درباره اعمال قهر نسبت به ملل صدق میکند. هر جنگی عبارت است از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمیشود که سوسیالیست‌ها **طرفدار** جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ - این است آن مسأله اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنانچه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه‌بندی بورژوازی امپریالیست بخاطر تقسیم جهان، بخاطر تقسیم غنائم، بخاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده‌اند. کسی که از این نظریه درباره جنگ عدول می‌ورزد، سوسیالیست نیست .

اگر یک آلمانی در دوره ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره **کلمانسو** بگوید: من حق دارم و موظفم به عنوان یک سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک **ناسیونالیست خرده بورژوا** است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی **تمامی** جنگ من حیث‌المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود می‌گردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود می‌گردد و ناسیونالیسم بیمقدار، زیر و زمخت بر جای میماند. کشور مرا می‌آزارند، چیزهای دیگر به من مربوط نیست، - این است خلاصه کلام این استدلال و این است محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. مثل آن است که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، به این جهت بهتر است که من راه

خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم .

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیایی که میگوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و **بنابراین** وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم **خیانت میورزد**، زیرا این شخص **فقط** "کشور" خود را **میبیند و بورژوازی** "...خود" را مافوق همه چیز قرار میدهد، در حالی که **راجع به روابط بین‌المللی** که جنگ را امپریالیستی میکند و بورژوازی **وی را** به حلقه‌ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل میسازد، نمیاندیشد .

تمام خرده بورژواها و تمام موژیک‌های کودن و نادان درست همانطوری استدلال میکنند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست‌ها، طرفداران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال مینمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست [۴].

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال میکند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط به آن نیست که چه کسی هجوم کرده و "دشمن" در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه **منوط به آن است که چه طبقه‌ای** اداره امور جنگ را بدست دارد و چه سیاسی بوسیله این جنگ ادامه داده میشود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی بدست دو گروه‌بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره میشود، آنگاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی کشور کوچک) به شریک غارتگری تبدیل میشود، و وظیفه من، وظیفه نماینده پرولتاریای انقلابی عبارت است از آماده نمودن **انقلاب جهانی پرولتری** که راه نجات **منحصر بفردی است** از دهشت‌های کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور "خود" باشد (زیرا این استدلال یک کودن بیمقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمیفهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر **شرکت من** در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد .

این است معنای انترناسیونالیسم و این است وظیفه انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین **القیبا** است که کائوتسکی مرتد "فراموش کرده است". ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان میگردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست‌های خرده بورژوا (منشویک‌ها در روسیه، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی میپردازد. اینک انتقاد مزبور :

"انقلاب بلشویکی بر اساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام برمیانگیزد .

با چنین فرضیه‌ای البته علی‌السویه بود که صلح جداگانه روسیه چه شکلهایی بخود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خُسران ارضی (یا بطور تحت‌اللفظی: چه صدمه جسمانی یا معلولیتی (Verstömmelungen) برای خلق روسیه ببار خواهد

آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. آنگاه این موضوع نیز علی‌السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روسیه بشمار میرفت و میبایست به تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه آن سوسیالیسم در آنجا مستقر میگشت و تحکیم مییافت، میبایست همچنین وسیله‌ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه بعلت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود، هرآینه فرضیه اصلی امکانپذیر میشد یعنی هرآینه انقلاب روس حتماً موجب برپا شدن انقلاب اروپا میگشت ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آنگاه تکلیف چیست؟

تا کنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. و آنوقت اکنون پرولتراها اروپا را متهم به آن مینمایند که انقلاب روسیه را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده‌اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومی است، زیر آخر چه کسی را میتوان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟ "ص ۲۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب بطور خستگی‌آوری تکرار مینماید که مارکس، انگلس و بیل بارها درباره فرا رسیدن انقلابی که انتظار آن را داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر "موعد معین" (ص ۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آنکه بلشویکها، بقول او، "به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند."

ما عمداً این قطعه بلند بالا را استنساخ نمودیم تا به رأی‌العین به خواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه "زبردستی" در مارکسیسم جعل میکند و نظریه مبتدل ارتجاعی خرده بورژوایی را جایگزین آن میسازد.

اولاً نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن، شیوه افرادی است که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویکها تاکتیک خود را بر موعد معین فرا رسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی میساختند، آنگاه این یک سفاهت بی چون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد: من در نامه خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه سفیهانه دوری میجویم و میگویم که ما روی فرا رسیدن انقلاب آمریکا حساب میکنیم ولی نه برای یک موعد معین. من در مباحثه خود با اس‌آرهای چپ و "کمونیستهای چپ" (ژانویه-مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته‌ام. کائوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعد کمابیش نزدیک، ولی نه در یک موعد معین، حساب میکند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن

انقلاب اروپا در یک موعد معین حساب میکند، با هم مخلوط نموده است. یک تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم سفاقت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست **حتمی است**، **حتمی است**، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، بدرستی در نظر میگیرد و تنها این تاکتیک است که به وظایف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ میگوید.

کائوتسکی مسأله عمده مربوط به میانی تاکتیک انقلابی بطور اعم را با مسأله‌ای جزئی در باره اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشوند، خلط نموده و با این عمل بدون در دسر از تاکتیک انقلابی بطور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته تئوری **حتی نمیتواند** مسأله مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را **مطرح سازد**.

اینجاست که ما به نکته دوم میرسیم:

ثانیا، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که **وضع انقلابی** موجود باشد. این یک اصل ابتدایی مارکسیسم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمیتواند در آن هنگامی که وضع انقلابی موجود است و در آن هنگامی که چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسأله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح میساخت، میدید که پاسخ حاصله بیشک علیه وی حکم میکند. مدتها قبل از جنگ تمام مارکسیستها و تمام سوسیالیستها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی بوجود خواهد آورد. هنگامی که کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق میکرد: خواه در سال ۱۹۰۲ ("انقلاب اجتماعی") و خواه در سال ۱۹۰۹ ("راه رسیدن به قدرت"). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال شوونیستها و کائوتسکیست‌های تمام کشورها ("مرکزیون" یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیستها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم میترسند!

بنابر این انتظار فرارسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویکها نبود، بلکه **عقیده عمومی** تمام مارکسیستها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازی‌هایی از قبیل اینکه گویا بلشویکها "همیشه به همه‌توانی اعمال قهر و اراده ایمان داشته‌اند" گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص میکند، در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازی پوچی است که گریز و آنهم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسأله مربوط به وضع انقلابی

برده‌پوشی مینماید .

و اما بعد. آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسیده یا نه؟ این مسأله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. به این مسأله فاکت‌های اقتصادی پاسخ می‌گوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا بوجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابی است. فاکت‌های سیاسی نیز به این مسأله پاسخ می‌گوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه کشورها پروسه انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه دور شدن توده‌های پرولتاریا از سران سوسیال شووینیست و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه‌ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید .

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامی که کائوتسکی رساله خود را مینوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکتها را نبیند که از انقلاب بترسد و به آن خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپا در برابر انتظار همه و بسرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی "انقلابی"، که مایل است کما فی‌السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلیستر کوتاه‌بینی از کار درآمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، - انقلاب قریب‌الوقوع را **نمیدید !!!**

به نکته سوم رسیدیم .

ثالثاً، خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدامست؟ کائوتسکی پس از اینکه راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسأله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیپیک یا دهقان نادان چنین استدلال مینماید: "انقلاب همگانی اروپا" فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود می‌گوییم که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن ردالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویکهای پیروزمند می‌چسبانند) خود را انقلابی خواهند نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی برمیگرداند! در گفته‌های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقتش با عامی و خرده بورژوا در این است که میتواند ضرورت انقلاب نضج‌یابنده را به توده‌های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آن را به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده را برای آن آماده کند .

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویکها نسبت داده است حاکی از اینکه گویا آنها به امید اینکه انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام به ضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویکها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال

۱۹۱۸ فرا میرسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی بعنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر مینماید. و هنگامی که چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپایی فرا میرسد، آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال بشیوه انقلابی و حتی در طرح مسائل بشیوه انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی مینویسد: وقتی پروولترهای اروپا را به خیانت متهم میکنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است.

اشتباه میکنید، آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص "نامعلومی" را، که این اتهام متوجه آنان است، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی میزند و چنین وانمود میسازد که نمیفهمد **چه کسی** این اتهام را اقامه مینمود و این اتهام **چه معنایی** دارد. و حال آنکه در حقیقت امر کائوتسکی بخوبی میداند که این اتهام را "چپهای" آلمان یعنی اسپارتاکیست‌ها [۲۷۸] و یارانش اقامه مینمودند و مینمایند. این اتهام نشانه‌ای است از **درک روشن** این موضوع که پروولتاریای آلمان بهنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روسیه (و انقلاب بین‌المللی) مرتکب خیانت میگردد. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه **توده‌ها** که همواره در مذلتند، نبوده بلکه متوجه آن **پیشوایانی است** که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه خود را در امر تبلیغ [آژیتاسیون] انقلابی، ترویج [پروپاگاندا] انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده‌ها علیه کهنه‌پرستی آنان **انجام نمیدادند** و عملاً **علیرغم** غرایز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده طبقه ستمکش نهفته است، رفتار میکردند. شایدمانها آشکارا و به نحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزماندانه به پروولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته‌اند. کائوتسکیست‌ها و طرفداران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاههای خائفانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده‌اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته‌های خود بجای آنکه روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آن را **خاموش میساخت**.

اینکه کائوتسکی این نکته را درک نمیکند که "متهم نمودن" پروولترهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روسیه دارای چه اهمیت **تئوریک** عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آنهم بیشتری است، حقیقتاً بعنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوازمآبانه پیشوای "میان‌حال" سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمیفهمد که این "اتهام" در شرایط سانسور "امپراتوری" آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیستهای آلمان، که به سوسیالیست خیانت نورزیده‌اند، یعنی لیکنخت و یارانش، بوسیله آن **از کارگران آلمان دعوت میکنند** شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها را بکنار اندازند، این قبیل "پیشوایان" را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه خرفت‌کننده و مبتذل‌کننده آنان رها نمایند و **علیرغم** آنان، **از کنار** آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و **به انقلاب** دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمیکند. اصولاً از کجا او میتواند تاکتیک بلشویکها را درک

کند؟ آیا میتوان از کسی که اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از "دشوارترین" موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویکها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و "بی‌ایمانی" خرده بورژوازیانه نسبت به آن و تمایل تنگ‌نظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن "خود" (یعنی میهن بورژوازی خودی) و "به هیچ انگاشتن" بقیه چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه‌ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوونیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آنچه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی میساخت. صحت این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (به هیچ وجه نه به سبب خدمات بلشویکهای روسیه، بلکه به سبب آنکه توده‌ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری میکردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیک را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شوونیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیده شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، رنودل‌ها و لونگه‌ها، هندرسون‌ها و مکدونالد‌ها را، که اکنون در آرزوی "وحدت" و در تلاش احیای لاشه مُرده بدست و پای یکدیگر خواهند پیچید، بکلی در هم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعا پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح‌آمیز و هم تجربه عصر آغاز شده انقلابها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی بوجود آورده است.

بلشویسم اندیشه "دیکتاتوری پرولتاریا" را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین به روسی و سپس به تمام زبانهای جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در یک کشور عقب‌مانده و حتی بی تجربه‌ترین، بی معلومات‌ترین و از لحاظ تشکیلات کم‌عادت‌ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواری‌های عظیم، ضمن مبارزه با استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آن را پشتیبانی میکرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آنچنان دمکراسی بوجود آورند، که از تمام دمکراسی‌های پیشین جهان عالیتر و دامن‌دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه دهها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تاکنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشنتر میگردد که تاکتیک شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدی در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک بعنوان نمونه بدرد همه کشورها نمیخورد - برای توده‌های پرولتر همه کشورها هر روز روشنتر میشود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشتهای جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم، بعنوان نمونه تاکتیک، بدرد همه میخورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج میگیرد و آنچه به این انقلاب کمک کرده، آن را تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از این هم نمیتواند انجام دهد. ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آنقدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خرد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود که فواید عظیمی برای سوسیالیسم ببار آورده و به رشد انقلاب غلبه‌ناپذیر جهانی کمک نموده است.

[۴] سوسیال شوونیست‌ها (شایدمان‌ها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها، هومپرس‌ها و شرکاء) از هرگونه صحبتی درباره "انترناسیونال" به هنگام جنگ امتناع میورزند. اینان دشمنان بورژوازی "خود" را "خائن" ... نسبت به سوسیالیسم می‌شمرند. آنها طرفدار سیاست استیلاگرانه بورژوازی خود هستند. سوسیال-پاسیفیست‌ها (یعنی سوسیالیست‌های در گفتار و پاسیفیست‌های خرده بورژوا در کردار) هر گونه احساسات "انترناسیونالیستی" ابراز میدارند، علیه الحاق‌طلبی و غیره بپا می‌خیزند، ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه میدهند. فرق بین این دو تیپ فرقی جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه‌دار بد زبان و سرمایه‌دار شیرین‌زبان است.

[۲۷۶] جناح چپ سیمروالد - "گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) به هنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیست‌ها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را "گام نخست" در راه تکامل جنبش بین‌المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیست‌های ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آنها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: "درباره رساله یونیوس"، "نتایج مباحثه درباره حق ملل در تعیین سرنواشت خویش" (کلیات لنین جلد ۲۲، چاپ چهارم روسی صفحات ۲۹۱-۳۰۵، ۳۰۶-۳۴۴)

[۲۷۷] بیانیه بال درباره جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره فوق‌العاده انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال به تصویب رسید.

[۲۷۸] اتحادیه "اسپارتاک" در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دمکرات‌های چپ آلمان گروهی بنام "انترناسیونال" تحت رهبری کارل لیبکنخت و روزا لوگزامبورگ، ف. مرینگ، کلارا زتکین و دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیه "اسپارتاک" نیز نامیده میشد. اسپارتاکیست‌ها در بین توده‌ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی میپرداختند و سیاست اشغالگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دمکرات را فاش مینمودند. ولی اسپارتاکیست‌ها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشیویکی میری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به "درباره رساله یونیوس" و "درباره کاریکاتور مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی" رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۳) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیست‌ها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی

خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیست‌ها با "اعضای حزب مستقل" قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۸

خدمتگذاری در آستان بورژوازی به بهانه "تحلیل اقتصادی"

چنانچه گفته شد کتاب کائوتسکی - در صورتی که قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد که مضمون را بدرستی منعکس سازد - میبایست نه "دیکتاتوری پرولتاریا" بلکه "حملات بورژوازی علیه بلشویکها" نامید میشد.

"تئوریهای" قدیمی منشویکها درباره خصلت بورژوایی انقلاب روسیه یعنی تحریف قدیمی منشویکها در مارکسیسم (تحریفی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی **رد شده بود!**) اکنون دوباره به توسط تئوریسین ما علم شده است. هر اندازه هم که این مسأله برای مارکسیستهای روسیه ملال‌آور باشد، باز ناچاریم روی آن مکث نماییم.

تمام مارکسیست‌های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ میگفتند انقلاب روسیه انقلاب بورژوایی است. منشویکها که لیبرالیسم را جایگزین مارکسیسم میکردند، از اینجا چنین نتیجه میگرفتند که بنابراین پرولتاریا نباید از آن حدودی که برای بورژوازی پذیرفتنی است فراتر رود و باید سیاست سازش با بورژوازی را پیشه خود سازد. بلشویکها میگفتند که این تئوری یک تئوری لیبرال بورژوایی است. بورژوازی میکوشد کشور را به شیوه بورژوایی، **بشیوه رفرمیستی** اصلاح نماید، نه اینکه بشیوه انقلابی و میکوشد تا حد امکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمینداری اربابی و غیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوا دمکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان ندهد که او را به وسیله رفرمیسم بورژوازی "دست‌بسته" بگذارند. بلشویکها تناسب **طبقاتی** قوا را بهنگام انقلاب بورژوایی چنین فرمولبندی میکردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را بخود ملحق میسازد، بورژوازی لیبرال را بیطرف

مینماید و سلطنت و نظامات قرون وسطایی و زمینداری اربابی را از بیخ و بُن بر میاندازد .

همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان **بطور اعم** است که خصلت بورژوایی انقلاب ظاهر میگردد، زیرا دهقانان بطور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالایی طرفداری مینمایند. سپس بلشویکها در همان زمان اضافه میکردند که پرولتاریا از این راه که **تمامی نیمه پرولتاریا** همه استثمار شوندهگان و زحمتکشان را بخود ملحق میسازد، دهقانان میانه‌حال را بیطرف نموده و بورژوازی را سرنگون میسازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوا دمکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله سال ۱۹۰۵ من " دو تاکتیک " که در مجموعه‌ای بنام " طی دوازده سال "، منتشره در پترزبورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است .)

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه بطور غیر مستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخانف منشویک آن زمان، در ماهیت امر، **علیه** پلخانف اظهار نظر نمود و این موضوع در آن هنگام مورد استهزاء مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی **کلمه‌ای** هم از مباحثات آن زمان بیاد نمیآورد (زیرا میترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدین سان هر گونه امکانی را برای پی بردن به کُنه مطلب از خواننده آلمانی سلب میکند. آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ **نمی‌توانست** برای کارگران آلمانی تعریف کند که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است نه طرفدار اتحاد با بورژوازی لیبرال و با چه شرایطی از این اتحاد دفاع میکرده و چه برنامه‌ای را برای این اتحاد طرح مینموده است .

اکنون کائوتسکی سیر قهقرایی در پیش گرفته و به بهانه "تحلیل اقتصادی" با عبارت‌پردازی مغرورانه‌ای درباره "ماتریالیسم تاریخی" از تبعیت کارگران از بورژوازی دفاع میکند و به کمک نقل قولهایی از ماسلف منشویک نظریات کهنه لیبرالی منشویکها را بطور خستگی‌آوری تکرار مینماید؛ ضمناً به کمک این نقل قولها میکوشد اندیشه جدیدی را درباره عقب ماندگی روسیه به ثبوت رساند ولی نتیجه‌ای که از این اندیشه جدید میگیرد کهنه و حاکی از آن است که آری بهنگام انقلاب بورژوایی نباید از بورژوایی فراتر رفت! و اینها همه علیرغم تمامی آن چیزی است که مارکس و انگلس، به هنگام مقایسه انقلاب بورژوایی سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوایی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته‌اند !

قیل از آنکه به "برهان" اصلی و مضمون اصلی "تحلیل اقتصادی" کائوتسکی بپردازیم، متذکر میشویم که همان نخستین عبارات آن آشفته فکری عجیب یا ناسنجیدگی افکار نویسنده را آشکار میسازد :

"تئوریسین" ما اعلام میدارد: "پایه اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آنهم بویژه تولید دهقانی خرد است. قریب چهار پنجم و حتی شاید پنج ششم اهالی به این تولید اشتغال دارند" (صفحه ۴۵). اولاً آقای تئوریسین گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که در بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهی است که از یک دهم تمامی عده آنها تجاوز نمیکند و در شهرها از این هم کمتر است، زیرا در آنجا تولید بزرگ رشد

بیشتری نموده است. ولی شما حتی رقم بزرگ تصور ناپذیری را در نظر بگیرید و فرض کنید دکه یک پنجم مولدین خرد استنمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده‌اند. در چنین صورتی باز نتیجه میشود که ۶۶ درصدی که بلشویکها در پنجمین کنگره شوراها داشتند نماینده **اکثریت اهالی** بود. و تازه به این رقم باید این هم افزوده شود که در بین اس‌آر‌های چپ همواره بخش مؤثری طرفدار حکومت شوروی بودند. بعبارت دیگر **تمام** اس‌آر‌های چپ از لحاظ اصولی طرفدار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس‌آر‌های چپ در ژوئیه سال ۱۹۱۸ به شورش ماجراجویانه تن در دادند، آنوقت از بین آنها، یعنی از حزب سابق دو حزب بوجود آمد: "نارودنیک‌های کمونیست" و "کمونیستهای انقلابی" [۲۷۹] مرکب از اس‌آر‌های چپ مشهور که همان حزب سابق آنها را برای مهمترین مقامات دولتی پیشنهاد میکرد؛ از آنها زاکس متعلق به حزب اول و کولگایف به حزب دوم متعلق بود). بنابراین کائوتسکی خودش - من غیر عمد! - افسانه خنده‌آور خود را حاکی از اینکه بلشویکها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیا آقای تنوریسین گرامی آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که دهقانان مولد خرده‌پا **ناگزیر** بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان میکنند؟ کائوتسکی این حقیقت مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آن را تأیید میکند، خیلی بموقع "فراموش کرده است"، زیرا این حقیقت تمام "تنوری" منشویکی را که او تکرار مینماید، باطل میسازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را "فراموش نمیکرد" نمیتوانست لزوم دیکتاتوری پرولتری را در کشوری که دهقانان مولد خرده‌پا در آن تفوق دارند، نفی نماید.

حال مضمون اصلی "تحلیل اقتصادی" تنوریسین خودمان را بررسی نماییم.

کائوتسکی میگوید در اینکه حکومت شوروی دیکتاتوری است، تردیدی وجود ندارد. "ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری **پرولتاریاست**؟" (ص ۳۴).

"بموجب قانون اساسی شوروی دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل میدهند که حق دارند در قانونگذاری و کشورداری شرکت ورزند. آنچه را که بعنوان دیکتاتوری **پرولتاریا** به ما معرفی میکنند، هرآینه بطور پیگیر عملی میشد و هرآینه اصولاً یک طبقه واحد میتواند مستقیماً دیکتاتوری اعمال نماید (کاری که عملی نمودن آن تنها از عهده حزب برخاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در میآید" (ص ۳۵).

کائوتسکی نیک‌نفس که از این استدلال بس ژرف‌اندیشانه و هوشمندانه خود فوق‌العاده خرسند است، میکوشد بذله‌گویی کند: "نتیجه میشود که گویا بی دردسرتترین راه اجرای سوسیالیسم زمانی تأمین است که این عمل به دهقانان واگذار شود" (ص ۳۵).

تنوریسین ما به کمک یک سلسله نقل قولهای فوق‌العاده دانشورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمامتر میکوشد اندیشه جدیدی را درباره علاقمندی دهقانان به ترخهای گزاف غله و به پرداخت دستمزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً

ناگفته نماند که طرز بیان این اندیشه‌های جدید، هر اندازه که در آنها به پدیده‌های واقعا جدید دوران پس از جنگ، مثلا به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده بلکه کالا می‌خواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را به مقدار لازم در مقابل هیچ پولی نمیتوان بدست آورد، کمتر توجه شده است، ملال‌آورتر است. ما در این باره ذیلا علیحده سخن خواهیم گفت .

پس کائوتسکی بشویکها، یعنی حزب پرولتاریا را متهم به آن میکند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیسم را به دهقانان خرده بورژوا واگذار نموده‌اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی بعقیده دانشورانه شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوا چگونه میبایست باشد؟

تئوریسین ما در این باره سکوت را ترجیح داده است - لابد این ضرب‌المثل بیادش آمده است که "گر سخن از نیکویی چو زر بُود، آن سخن ناگفته اولی‌تر بُود". ولی کائوتسکی با استدلال زیرین، خود را لو داده است :

"در آغاز جمهوری شوروی شوراهای دهقانان شوراهایی بشمار میرفتند متعلق به دهقانان بطور اعم، ولی اکنون این جمهوری اعلام میدارد که شوراهای سازمان پرولترها و دهقانان تهیدست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراهای خود را از دست میدهند. دهقانان تهیدست اینجا محصول دائمی و توده‌ای رفرم ارضی سوسیالیستی بهنگام "دیکتاتوری پرولتاریا" شناخته میشود) "ص ۴۸ .

چه تمسخر مهلکی! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوایی میتوان شنید: اینان همه از اینکه جمهوری شوروی آشکارا به وجود دهقانان تهیدست اعتراف مینماید، مودیان شادی میکنند و پوزخند میزنند. آنها به سوسیالیسم پوزخند میزنند. این حق آنان است. ولی "سوسیالیستی" که به این موضوع که پس از خانمان‌سوزترین جنگ چهار ساله در کشور ما دهقانان تهیدست باقی مانده‌اند - و مدتها باقی خواهند ماند - پوزخند میزند، چنین "سوسیالیستی" فقط در محیط ارتداد عمومی میتواندست بوجود آید .

بقیه‌اش را گوش کنید :

"... جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنی و تهیدست دخالت میکند، ولی نه از طریق تقسیم‌بندی مجدد زمین. برای رفع نیازمندی نان شهریان دسته‌هایی از کارگران مسلح به ده اعزام میگردند و این دسته‌ها مازاد غله را از دهقانان غنی میستانند. بخشی از این غله به اهالی شهر و بخش دیگر به دهقانان تهیدست داده میشود) "ص ۴۸ .

بدیهی است که کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست از فکر اینکه دامنه چنین اقدامی از حوالی شهرهای بزرگ فراتر رفته (دامنه این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فرا گرفته است) عمیقا برآشفته است. کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست با خونسردی (یا کودنی) شگرف بینظیر و قیاس ناپذیر یک فیلیستر معلم‌وار اظهار میدارد: ... "این عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدی از ناراحتی و جنگ داخلی در پروسه تولید وارد

میکند" ... (جنگ داخلی که در "پروسه تولید" داخل میشود. نه این دیگر ماوراءالطبیعه است!) ... "و حال آنکه این تولید برای شفای خود احتیاج مبرمی به آرامش و امنیت دارد" (ص ۴۹).

آری، آری، کائوتسکی مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و محترکین غله که مازاد غله را پنهان میکنند، قانون انحصار غله را عقیم میگذارند و اهالی شهرها را به قحطی میکشانند، آه بکشند و اشک حسرت جاری سازد. حضرات کائوتسکی‌ها، هنریش ویرها [۲۸۰] (وین)، لونگه‌ها (پاریس)، مکدونالدها (لندن) و غیره و غیره هم‌آواز فریاد میکشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقه کارگر هستیم، فقط... فقط به قسمی که آرامش و امنیت محترکین غله مختل نگردد! و این خدمتگذاری پلید در آستان سرمایه‌داران را ما با استناد "مارکسیستی" به "پروسه تولید" پرده‌پوشی مینماییم... اگر این مارکسیسم است پس چه چیزی چاکری در آستان بورژوازی نامیده میشود؟

ببینید از گفته‌های تئورسین ما چه حاصل آمده است. او بلشویکها را بدان متهم میسازد که دیکتاتوری دهقانان را بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود میسازد. و در عین حال ما را متهم میسازد که جنگ داخلی را در ده وارد میسازیم (ما این را از خدمات خود می‌شماریم) و دسته‌های کارگران مسلح را به ده اعزام می‌داریم که آشکارا اعلام میدارند که "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست" را عملی میسازند، به این دهقانان کمک مینمایند و مازاد غله‌ای را که محترکین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته‌اند، ضبط میکنند.

تئورسین مارکسیست ما از یک سو طرفدار دمکراسی خالص و تبعیت طبقه انقلابی یعنی پیشوای زحمتکشان و استثمار شونده‌گان از اکثریت اهالی (و لذا از آنجمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما به توضیح ناگزیری خصلت بورژوایی انقلاب می‌پردازد - بورژوایی از آن جهت که دهقانان من حیث‌المجموع طرفدار مناسبات اجتماعی بورژوایی هستند - و در عین حال مدعی است که مدافع نظریه پرولتری، طبقاتی و مارکسیستی است!

بجای "تحلیل اقتصادی" - آتش در هم جوش و آشفته‌فکری درجه اول حاصل آمده است. بجای مارکسیسم قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه چاکری در آستان بورژوازی و کولاک‌ها حاصل آمده است.

بلشویکها مسأله‌ای را که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند. آری، انقلاب ما تا زمانی که ما به اتفاق جمگی دهقانان گام برمیداریم بورژوایی است. این را ما با وضوح کامل درک می‌کردیم، صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ درباره آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده‌ایم که نه از روی این مرحله ضروری پروسه تاریخی بجهیم و نه با بخشنامه آن را لغو نماییم. تلاشهای کائوتسکی برای

اینکه ما را در مورد این مطلب "افشاء سازد" فقط در هم و بر همی نظریات خود او و ترس او را از یادآوری آن مطالبی فاش میسازد که در سال ۱۹۰۵ یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود.

ولی ما در سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل، مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از اینکه زمام حکومت را بدست گرفته باشیم، آشکارا به مردم می‌گفتیم و توضیح میدادیم که انقلاب اکنون نمیتواند در اینجا متوقف ماند، زیرا کشور به پیش رفته است، سرمایه‌داری بجلو گام برداشته است، و خرابی بمیزان بیسابقه‌ای رسیده است و این امر ایجاب میکند اعم از اینکه کسی بخواهد یا نه) که گامهایی بجلو، بسوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر این صورت نمیتوان به پیش رفت و کشوری را که در اثر جنگ، شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشید و درد و آلم زحمتشکان و استثمار شونندگان را تخفیف داد.

درست همانطور شد که ما می‌گفتیم. سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا به اتفاق "تمامی" دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطایی (تا اینجا انقلاب بورژوازی، بورژوا-دمکراتیک است. سیس به اتفاق دهقانان تهیدست، به اتفاق نیمه پرولترها، به اتفاق همه استثمار شونندگان علیه سرمایه‌داری و از آنجمله علیه ثروتمندان روستا، کولاک‌ها، محتکرین - از اینجا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل میگردد. کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین او دو و جدا نمودن آنها بوسیله چیز دیگری بجز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا بزرگترین تحریف مارکسیسم، مبتدل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این به آن معناست که با استنادات دانشورانه کاذب به مترقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطایی، دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل اینکه شوراها شکل و نوع بمراتب عالیتر دمکراتیسم هستند این است که آنها با متحد ساختن و جلب توده کارگران و دهقانان به سیاست، هواسنج بسیار حساسی را برای نمایش درجه ارتقاء سطح بلوغ سیاسی و طبقاتی توده‌ها بدست میدهند که به ذهن "خلق" (به آن مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعا خلقی بکار میبرد) از همه نزدیکتر است. قانون اساسی شوروی بر طبق فلان یا بهمان "نقشه" نوشته نشده. در کابینه‌ها تدوین نگردیده و به توسط حقوقدانان بورژوازی به زحمتکشان تحمیل نشده است. نه، این قانون اساسی بر اثر سیر تکامل مبارزه طبقاتی، به نسبت نضج تضادهای طبقاتی پدید آمده است. همان فاکتهایی که کائوتسکی مجبور به تصدیق آنها است، این مطلب را به ثبوت میرساند.

شوراها ابتدا دهقانان را من حیث‌المجموع متحد میساختند. پایین بودن سطح تکامل، عقب‌ماندگی و جهل دهقانان تهیدست رهبری را بدست کولاک‌ها، پولداران، سرمایه‌داران و روشنفکران خرده‌بورژوا میداد. این دوره دوران سلطه خرده بورژوازی یعنی منشویکها و سوسیالیست رولوسیونرها بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند). خرده بورژوازی بطور اجتناب ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری

بورژوازی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بود، زیرا خرده بورژوازی به حکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست. بجاست گفته شود که کائوتسکی به هنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روسیه به کمک مفهوم قضایی و صوری "دمکراسی" یعنی مفهومی که بورژوازی برای پردهپوشی سلطه خود و فریب توده‌ها از آن استفاده مینماید، گریبان خود را خلاص میکند و فراموش مینماید که "دمکراسی" در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوازی و گاه مظهر رفرمیسم زبون خرده بورژواهایی است که از این دیکتاتوری تبعیت میکنند و غیره و او به این طریق بالمره از مارکسیسم دست میکشد. از گفته کائوتسکی چنین برمیآید که در کشور سرمایه‌داری احزاب بورژوایی وجود داشته‌اند و حزب پرولتری که اکثریت پرولتاریا یعنی توده آن را به دنبال خود میکشد وجود داشته است (بلشویکها)، ولی احزاب خرده بورژوایی وجود نداشته‌اند! پس، منشویکها و اس‌آرها ریشه‌های طبقاتی، ریشه‌های خرده بورژوایی، نداشتند!

تزلزلات خرده بورژوازی یعنی منشویکها و اس‌آرها، ذهن توده‌ها را روشن ساخت و اکثریت عظیم آنان، همه قشرهای "پایین"، همگی پرولترها و نیمه پرولترها را از چنین "پیشوایانی" دور ساخت. بلشویکها در شوراها تفوق حاصل نمودند (در پتروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اس‌آرها و منشویکها انشعاب قوت یافت.

انقلاب بلشویکی پیروزمند به معنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نیاشیده بود). (ما انقلاب بورژوایی را به پایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمیتوانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد میساختند. تقسیم‌بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.

این پروسه در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضد انقلابی چکوسلواک‌ها کولاک‌ها را بیدار نمود. موج شورشهای کولاک‌های سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهیدست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می‌آموختند که منافعشان با منافع کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوازی روستا آشتی‌ناپذیر است. "اس‌آرهای چپ"، نظیر هر حزب خرده بورژوایی تزلزلات توده‌ها را منعکس میساختند و همانا در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آنها با چکوسلواک‌ها رفتند (شورش مسکو، که در آن پروشیان پس از تصرف تلگرافخانه - تصرف یکساعته - سرنگونی بلشویکها را به روسیه اعلام داشت، سپس خیانت مورایف سرفرمانده ارتش ضد چکوسلواک‌ها و غیره)؛ بخش دیگر آنها که فوقا ذکر گردید با بلشویکها ماندند.

تشدید نیازمندی به خواربار در شهرها مسأله انحصار غله را با شدت هر چه بیشتری مطرح میساخت (کائوتسکی تئوریستین در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که دهسال قبل در نوشته‌های ماسلف خوانده است، این انحصار را "فراموش کرده است. (!")

دولت ملاکی و بورژوازی و حتی دمکراتیک-جمهوریخواه سابق دسته‌های مسلحی به دهات اعزام می‌داشت که عملاً در اختیار بورژوازی بودند. این مطلب را آقای کائوتسکی نمیداند! او این را "دیکتاتوری بورژوازی" نمیداند، معاذالله! این "دمکراسی خالص" است، بویژه اگر از طرف پارلمان بورژوازی هم تصویب میشد! در این باره که چگونه آوکسنٹیف و س. ماسلف به معیت کرنسکی‌ها، تسره‌تلی‌ها و جماعت دیگر اس‌آرها و منشویکها در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۷ اعضای کمیته‌های ارضی را بازداشت میکردند، کائوتسکی "چیزی نشنیده است" و در این باره او ساکت است!

تمام مطلب در این است که دولت بورژوازی که دیکتاتوری بورژوازی را بوسیله جمهوری دمکراتیک عملی می‌سازد نمیتواند در برابر مردم اعتراف نماید که به بورژوازی خدمت میکند، نمیتواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند.

ولی دولت تراز کمون، دولت شوروی حقیقت را آشکار و صریح به مردم میگوید و اظهار میدارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست است و همانا به کمک این حقیقت دهها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دمکراتیک دیگری در مذلت و خواری بسر می‌برند و شوراها آنها را به شرکت در سیاست، دمکراسی و کشورداری برمی‌انگیزند، بسوی خود جلب مینماید. جمهوری شوروی دسته‌های کارگران مسلح و در نوبه اول پیشروترین آنان را از پایتخت‌ها به دهات اعزام میدارد. این کارگران سوسیالیسم را به ده می‌برند، تهیدستان را بجانب خود میکشند، آنها را متشکل و روشن می‌سازند و به آنان کمک میکنند تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند.

همه کسانی که از اوضاع باخبرند و در ده بوده‌اند میگویند ده ما فقط از تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب "اکتبر" (یعنی پرولتری) را میگذرانند. لحظه تحول فرا میرسد. موج شورشهای کولاکی جای خود را به اعتلای تهیدستان و رشد "کمیته‌های تهیدستان" میدهد. در ارتش شماره کمیسرهایی که از بین کارگران برخاسته‌اند، افسرانی که بین کارگران برخاسته‌اند و فرماندهان لشکر و ارتشی که از کارگران برخاسته‌اند، در افزایش است. در همان هنگام که کائوتسکی ابله، که از بحران ژوئیه [۲۸۱] (سال ۱۹۱۸) و فریادهای بورژوازی به هراس افتاده است، "بدو بدو" از دنبال بورژوازی میرود و رساله مفصلی مینویسد سراپا مشحون از این اعتقاد که بلشویکها در آستان سرنگونی خود بدست دهقانان هستند، در همان هنگام که این ابله جدا شدن اس‌آرهای چپ را بعنوان "تنگ شدن" (ص ۳۷) دایره کسانی که از بلشویکها پشتیبانی میکنند تلقی مینماید، - در همین دایره واقعی هواداران بلشویسم بی انتها بسط مییابد زیرا دهها میلیون تن تهیدست روستا برای شرکت در زندگی مستقل سیاسی از خواب برمیخیزند و خود را از تحت قیمومیت و نفوذ کولاکها و بورژوازی روستا خلاص مینمایند.

ما صدها تن از اس‌آرهای چپ یعنی روشنفکران سست عنصر و کولاکهایی را که از بین دهقانان برخاسته‌اند از دست دادیم ولی میلیونها نماینده تهیدستان را بدست آوردیم.]

یک سال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت‌ها، تحت نفوذ آن و به کمک آن در دهات دور افتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویسم را بطور قطعی مستحکم ساخت و بطور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور قوایی بر ضد بلشویسم وجود ندارد .

پرولتاریای روسیه پس از آنکه انقلاب بورژوا-دمکراتیک را به اتفاق عموم دهقانان به انجام رساند، بطور قطعی به انقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شده ده را منشعب سازد و پرولترها و نیمه پرولترهای آن را بخود ملحق نماید و آنان را علیه کولاک‌ها و بورژوازی و از آن جمله بورژوازی روستا متحد گرداند .

و هر آینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمیشد تهیدستان روستا را علیه دهقانان ثروتمند در پیرامون خود متحد سازد، آنگاه به این وسیله "نابالغی" روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت میرسد و آنگاه دهقانان "دست نخورده" باقی میمانند یعنی تحت رهبری اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوازی باقی میمانند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوا-دمکراتیک فراتر نمیرفت. (ولی در حاشیه متذکر میشویم که حتی در این صورت هم ثابت نمیشد که پرولتاریا نمیبایست زمام حکومت را بدست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوا-دمکراتیک را واقعا به سرانجام خود رساند، فقط پرولتاریا بود که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود که دولت شوروی را بوجود آورد که پس از کمون دومین گام بسوی دولت سوسیالیستی است.)

از سوی دیگر هر آینه پرولتاریای بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر-نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آنکه در انتظار قشر بندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آنکه بتواند موجبات آن را فراهم سازد و آن را عملی نماید، در صدد برمیآید که درباره جنگ داخلی یا "معمول داشتن سوسیالیسم" در ده "فرمان صادر کند" و بدون بلوک (اتحاد) موقتی با دهقانان بطور اعم، بدون قائل شدن یک سلسله گذشت نسبت به دهقانان میانه‌حال و غیره کار را از پیش ببرد، - آنگاه این عمل در حکم تحریف پلانکیستی مارکسیسم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده خود بر اکثریت، نابخردی تئوریک و عدم درک این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز یک انقلاب بورژوازی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب‌مانده بدون یک سلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیر ممکن است .

کائوتسکی در مهمترین مسأله تئوریک و سیاسی همه چیز را با هم خلط نموده و در پراتیک صرّفاً به خدمتگذار بورژوازی بدل گردیده که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا جار و جنجال مینماید .

* * *

کائوتسکی در یک مسأله بسیار جالب و مهم دیگر نیز به همین سان و شاید هم از این بیشتر

آشفته‌فکری وارد ساخته است، و آن اینکه آیا اقدامات قانون‌گذاری جمهوری شوروی در رشته اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهمترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بر وفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هر آینه لااقل پس از آشنایی با مهمترین اسناد، نظر انتقادی خود را درباره سیاست ما بیان دارد بینهایت سپاسگزار خواهیم بود، زیرا او بدین سان کمک فوق‌العاده‌ای به ما خواهد نمود و به انقلاب نضج‌یابنده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد. ولی کائوتسکی بجای نظر انتقادی، آشفته فکری تئوریک تصور ناپذیری را بیان میدارد که مارکسیسم را به لیبرالیسم بدل میسازد و در پراتیک هم به حملات میان‌تهی کین‌توزانه خرده بورژوا‌امابانه علیه بلشویسم اکتفا میورزد. بگذار خود خواننده قضاوت کند :

"زمینداری بزرگ را نمیشد محفوظ داشت، و این کیفیت از انقلاب ناشی میگردید. این موضوع بلافاصله روشن شد. این زمینداری را نمیشد به اهالی دهقانی واگذار نکرد" ... (این نادرست است، آقای کائوتسکی. شما مطلبی را که برای خودتان "روشن" است بعنوان روش طبقات گوناگون نسبت به این مسأله جا میزنید؛ تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت ائتلاف بورژواها و خرده بورژواها، منشویکها و اس‌آرها سیاست حفظ زمینداری بزرگ را پیشه خود ساخته بود. این موضوع را بخصوص قانون س. ماسلف و بازداشت‌های اعضای کمیته‌های ارضی [۲۸۲] بثبوت رساند. بدون دیکتاتوری پرولتاریا "اهالی دهقانی" قادر نبودند بر مآلکی که با سرمایه‌دار متحد شده بود، پیروز گردند.)

"... ولی در خصوص اینکه این اقدام به چه شکلهایی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه حل‌های گوناگونی امکان پذیر بود" ... (کائوتسکی بیش از هر چیز همش مصروف "وحدت" "سوسیالیست‌ها" است، اعم از اینکه هر کس خود را به این عنوان بنامد. او فراموش میکند که طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری ناگزیر به راه حل‌های گوناگونی میرسند). "... از نقطه نظر سوسیالیستی معقول‌تر از همه این بود که بنگاه‌های بزرگ به تملک دولت در آیند و دهقانانی که تاکنون بعنوان کارگران مزدی در املاک بزرگ کار میکردند، در این املاک بشیوه اشتراکی به زراعت بپردازند ولی این راه حل مستلزم وجود این قبیل کارگران روستا است که در روسیه یافت نمیشوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاک بزرگ به تملک دولت در عین تقسیم آن به بخشهای کوچک و اجاره آنها به دهقانان کم زمین. در آنصورت باز هم چیزهایی از سوسیالیسم عملی میشد..."

کائوتسکی مثل همیشه با شیوه معروف گریبان خود را خلاص مینماید: هم نمیشود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود. او راه حل‌های گوناگون را در یک ردیف میگذارد و این اندیشه - یعنی یگانه اندیشه واقعی و مارکسیستی - را مطرح نمیسازد که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در فلان با بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدی روستایی وجود دارند، ولی عده آنها زیاد نیست و کائوتسکی هم مسأله مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی بر اینکه چگونه باید به مرحله زراعت کنونی و اشتراک زمین گام نهاد، بمیان نکشیده است. ولی از همه مضحک‌تر این است که کائوتسکی میخواهد

در اجاره بخشهای کوچک زمین "چیزهایی از سوسیالیسم" ببیند. در واقع این یک شعار خرده بورژوازی است و "از سوسیالیسم" هیچ چیز در آن یافت نمیشود. اگر "دولت" اجاره دهنده زمین، دولت تراز کمون نباشد و جمهوری پارلمانی بورژوازی باشد (فرضیه همیشگی کائوتسکی بویژه همین است)، آنگاه اجاره زمین بصورت بخشهای کوچک، یک رفرم صرفا لیبرالی خواهد بود.

کائوتسکی در این باره که حکومت شوروی هرگونه مالکیت بر زمین را ملغی نموده است سکوت اختیار مینماید. از این هم بدتر این است که او به نیرنگ تصور ناپذیری دست میزند و فرامین حکومت شوروی را بنحوی نقل مینماید که اساسی‌ترین نکات آن حذف می‌گردد.

کائوتسکی پس از اظهار اینکه "تولید کوچک در راه مالکیت خصوصی کامل بر وسایل تولید میکوشد" و مجلس مؤسسان "یگانه اتوریت‌های" بود که میتواند مانع تقسیم زمین گردد (این ادعا در روسیه موجب خنده خواهد گشت، زیرا همه میدانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای اتوریت میدانند و مجلس مؤسسان به شعار چکوسلواک‌ها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه میدهد:

"یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است: ۱- مالکیت اربابی بر زمین بیدرنگ بدون بازخرید لغو میگردد. ۲- املاک اربابی و نیز تمام زمینهای تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دامها و ابزار کار و ساختمانهای اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانی که مجلس مؤسسان مسأله زمین را حل نماید، در اختیار کمیته‌های ارضی بخش در شوراها و ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده میشود."

کائوتسکی تنها همین دو ماده را نقل قول نموده چنین نتیجه‌گیری میکند:

"استناد به مجلس مؤسسان فقط روی کاغذ باقی ماند. در عمل دهقانان هر بخش جداگانه‌ای هر چه میخواستند، میتوانستند در مورد زمین انجام دهند" (ص ۴۷).

بفرمایید این هم نمونه‌هایی از "انتقاد" کائوتسکی! اینهم کار "دانشمندانه"‌ای که بیش از هر چیز به تقلب شباهت دارد. به خواننده آلمانی چنین تلقین میشود که بلشویکها در مورد مسأله مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویکها دهقانان را به حال خود گذاشتند تا بطور متفرق ("در هر بخش جداگانه") هر چه میخواهند بکنند!

ولی در حقیقت امر فرمانی که کائوتسکی از آن نقل قول مینماید - یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم) - دو ماده نبوده، بلکه مرکب از ۸ ماده بعلاوه هشت ماده "دستورنامه" [۲۸۳] است، ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است که "باید رهنمون عمل قرار گیرد."

در ماده سوم فرمان گفته شده است که اقتصادیات زراعتی "به خلق" واگذار میگردد و حتماً باید "از تمام دارایی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود" و "حراست انقلابی هر

چه مؤکدتری" بعمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است که "حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو میشود" و "قطعه زمینهایی که با شیوه فنی عالی زراعت میشوند" **"مشمول تقسیم نخواهند بود"**. تمام متعلقات کشاورزی زمینهای ضبط شده، اعم از دامها یا ابزار، بسته به میزان و اهمیت آنها، بدون بازخريد در اختیار منحصر دولت یا آبشینها گذاشته میشود" و "تمام زمین جزو ذخیره ارضی همه خلق میگردد."

و اما بعد، همزمان با انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸)، سومین کنگره شوراها "اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده" را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف ماده ۲ این اعلامیه گفته میشود "مالکیت خصوصی بر زمین لغو میگردد" و "املاک نمونه و بنگاههای کشاورزی دارایی ملی اعلام میگردد."

بنابراین استناد به مجلس مؤسسان روی کاغذ باقی **نماند**، زیرا مؤسسه انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان بمراتب با اتوریتهتر بود حل مسأله ارضی را بعهده خود گرفت.

سپس در ۶ فوریه سال ۱۹۱۸ [۲۸۲] قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هرگونه مالکیت بر زمین تأیید گردید و اداره امور زمین و اختیار **کلیه** متعلقات کشاورزی **زمینداران تحت کنترل حکومت فدراتیو شوروی** به مقامات شوروی واگذار شد؛ این قانون یکی از وظایف مربوط به اداره امور زمین را چنین مقرر میدارد:

اقتصاد دسته جمعی در زراعت، بعنوان اقتصادی که از لحاظ صرفهجویی در کار و محصولات سودمندتر است، به حساب اقتصادیات منفردین و بمنظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود" (ماده ۱۱، بند ث).

این قانون ضمن معمول داشتن **برابری** در استفاده از زمین به این پرسش اساسی که "چه کسی حق استفاده از زمین دارد" چنین پاسخ میدهد:

(ماده ۲۰). "کسانی که از قطعات زمین میتوانند برای رفع نیازمندیهای اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی فدراتیو روسیه استفاده نمایند عبارتند از:

آ. به منظورهای فرهنگی-تربیتی:

- ۱ (دولت به توسط ارگانهای قدرت شوروی (فدرال، ناحیه‌ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستایی)
- ۲ (سازمانهای اجتماعی (تحت کنترل و با اجازه حکومت شوروی محل)
- ب. به منظور اشتغال به کشاورزی:
 - ۳ (کمونهای کشاورزی
 - ۴ (شرکتهای کشاورزی

- ۵ (انجمنهای روستایی
۶ (خانواده‌ها و افراد ...

خواننده میبیند که کائوتسکی مطلب را بکلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتری را در روسیه بصورت کاملاً مجعولی به خواننده آلمانی ارائه نموده است .

کائوتسکی مسائل از لحاظ تئوریک مهم و اساسی را حتی نتوانسته است مطرح نماید !

این مسائل عبارتند از :

- ۱ (برابری در استفاده از زمین،
۲ (ملی کردن زمین، - رابطه این یا آن اقدام با سوسیالیسم بطور اعم و با انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم بطور اخص.
۳ (زراعت اجتماعی زمن بمنابۀ انتقال از زراعت خرد متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی؛ و اینکه آیا طرح این مسأله در قوانین شوروی با خواستهای سوسیالیسم مطابقت مینماید یا نه؟

در مورد مسأله اول باید مقدم بر هر چیز دو مطلب اساسی زیرین را مسجل نمود: (آ) بلشویکها، هم هنگام در نظر گرفتن تجربه سال ۱۹۰۵ (بعنوان مثال به اثر خود راجع به مسأله ارضی در نخستین انقلاب روسیه استناد میجویم) اهمیت دمکراتیک و ترقیخواهانه و دمکراتیک-انقلابی شعار برابری را خاطر نشان میساختند و هم در سال ۱۹۱۷، قبل از انقلاب اکتبر با صراحت کامل در این باره سخن میگفتند. (ب) بلشویکها هنگام عملی ساختن قانون اجتماعی کردن زمین - قانونی که "روح" آن شعار برابری در استفاده از زمین است، - با نهایت دقت و صراحت اظهار داشتند که: این اندیشه از آن ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آن را از آن جهت وظیفه خود می‌شمیریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند. و اندیشه و خواستهای اکثریت زحمتکشان هم باید به توسط خود آنان دوران خود را سپری سازد: چنین خواستهایی را نمیشود نه "ملغی نمود" و نه از روی آنها "جهید". ما بلشویکها به دهقانان کمک خواهیم کرد تا دوران شعارهای خرده‌بورژوایی را سپری سازند و با سرعت هر چه بیشتر و با سهولت هر چه بیشتر از این شعارها دست کشیده به شعارهای سوسیالیستی بپردازند .

هر گاه یک تئوریسین مارکسیست میخواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، میبایست اولاً به این پرسش پاسخ دهد که آیا صحیح است که اندیشه برابری در استفاده از زمین اهمیت دمکراتیک-انقلابی یعنی اهمیت به پایان رساندن انقلاب بورژوا-دمکراتیک را دارد یا نه؟ ثانیاً آیا بلشویکها کاری صحیح کردند که با رأی دادن خود، قانون خرده بورژوایی برابری را گذراندند (و به بیطرفانه‌ترین نحوی آن را مراعات نمودند)؟

کائوتسکی حتی نتوانست این موضوع را متوجه شود که از لحاظ تئوریک کُنه مطلب در

کجاست !

کائوتسکی هرگز نمیتواند این موضوع را رد نماید که در انقلاب بورژوا-دمکراتیک اندیشه برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابی است. انقلاب مزبور فراتر از آن نمیتواند برود و هنگامی که به پایان خود میرسد **با وضوح بیشتر، سرعت بیشتر و سهولت بیشتری عدم کفایت** تصمیمات بورژوا-دمکراتیک و لزوم فرا رفتن از چهارچوب آن و انتقال به **سوسیالیسم** را در برابر توده‌ها آشکار میسازد :

دهقانانی که تزاریسیم و ملاکین را سرنگون ساخته‌اند، آرزوی برابری را در سر میپروراندند و هیچ نیرویی نمیتواند از دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوریخواه **بورژوا-پارلمانی** خلاصی یافته‌اند، ممانعت نماید. پرولترها به دهقانان میگویند: ما به شما کمک خواهیم کرد به سرمایه‌داری "ایده‌آل" برسید؛ زیرا برابری در استفاده از زمین بمعنای ایده‌آلیزه کردن سرمایه‌داری از نقطه نظر مولد خرده‌پا است. و در عین حال ما عدم کفایت آن و لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را به شما نشان خواهیم داد .

جالب توجه بود میدیدیم که چگونه کائوتسکی از عهده رد صحت **یک چنین** رهبری مبارزه دهقانی از طرف پرولتاریا، برمیآید !

کائوتسکی طفره رفتن از موضوع را ترجیح داد ...

از این گذشته کائوتسکی خوانندگان آلمانی را صاف و ساده فریب داده است و این موضوع را از آنان پنهان داشته است که در **قانون** مربوط به زمین حکومت شوروی برای کمونها و شرکت‌های زراعتی برتری **مستقیم** قائل شده و آنها را در مقام اول قرار داده است .

با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوا دمکراتیک، - با بخش تهیدست، پرولتر و نیمه پرولتر دهقانان به پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی! چنین بود سیاست بلشویکها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود .

ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتی یک مسأله را هم نمیتواند طرح کند! از یک سو **او جرأت ندارد** بگوید که پرولترها میبایست در مسأله برابری از دهقانان جدا شوند، زیرا او نابخردی این جدایی را احساس میکند (وانگهی کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان به مثابه شرط پیروزی انقلاب دفاع میکرد). از سوی دیگر کائوتسکی گفته‌های ردیلانه لیبرال‌مآبانه ماسلف منشویک را نقل قول مینماید که میکوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوایی را از **نقطه نظر سوسیالیسم** ثابت کند"، و جنبه مترقی و انقلابی مبارزه خرده بورژوایی در راه برابری، از **نقطه نظر انقلاب بورژوا دمکراتیک** را مسکوت میگذارد .

کائوتسکی الی غیرالنهاییه دچار آشفته فکری میگردد: متوجه باشید که کائوتسکی **اصرار**

دارد (در سال ۱۹۱۸) که انقلاب روس دارای خصلت **بورژوایی** است. کائوتسکی (در سال ۱۹۱۸) خواستار آن است که از این چارچوب پا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در فرم **خرده بورژوایی** اجاره دادن قطعه زمینهای کوچک به دهقانان **تهیدست** (یعنی در امر نزدیک شدن به برابری) "چیزهایی از **سوسیالیسم**" برای انقلاب **بورژوایی** (مشاهده مینماید!!)

حالا بیا و بفهم!

علاوه بر آن کائوتسکی در مورد بحساب آوردن سیاست واقعی یک حزب معین عدم قابلیت فیلیستر مآبانه‌ای از خود نشان میدهد. **او عبارات** ماسلف منشویک را نقل مینماید، **بدون آنکه مایل باشد** به سیاست **واقعی** حزب منشویکها در سال ۱۹۱۷، یعنی هنگامی که این حزب ضمن "ائتلاف" با ملاکین و کادتها عملاً از فرم **ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین** دفاع میکرد (گواه آن: بازداشت اعضای کمیته ارضی و لایحه قانونی س. ماسلف **پی ببرد**).

کائوتسکی ملتفت نشده است که عبارت پ. ماسلف درباره ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوامآبانه در واقعیت امر سیاست منشویکی **سازش** دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی **انقلابی** ملاکین به توسط دهقانان، پردهپوشی مینماید.

عجبا به کائوتسکی "مارکسیست!"

همانا بلشویکها بودند که وجه تمایز انقلاب بورژوا-دمکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی دقیقاً در نظر گرفتند: آنها با به پایان رساندن انقلاب اول در را برای انتقال به انقلاب دوم گشودند. این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است.

بیهوده کائوتسکی طعنه‌های بی‌نمک لیبرالی را تکرار میکند: "هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده‌پا تحت نفوذ معتقدات تئوریک به تولید دسته‌جمعی نپرداخته‌اند" (ص ۵۰).

بسیار هوشمندانه است!

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده‌پای یک کشور بزرگ تحت نفوذ دولت پرولتری نبوده‌اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده‌پا کار را به مبارزه طبقاتی آشکار دهقانان تهیدست علیه ثروتمندان نکشاند و این مبارزه را، **در شرایط** پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتری از تهیدستان، به جنگ داخلی بین دهقانان تهیدست و ثروتمندان

نرسانده‌اند .

در هیچ جا و هیچ زمانی محکومین و اغنیا به هنگام خانه‌خرابی توده‌های دهقانان این همه از جنگ ثروتمند نشده‌اند .

کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار میکند و می‌تربد از اینکه حتی فکر وظایف نوین دیکتاتوری پرولتری را به مخیله خود خطور دهد .

خوب کائوتسکی گرامی، اگر آمدیم و دهقانان برای تولید کوچک ابزارشان **کافی نبود** و دولت پرولتری به آنان **کمک کرد** تا برای زراعت دسته‌جمعی زمین ماشین فراهم آورند، آنوقت آیا این "اعتقاد تئوریک" هست؟

به مسأله ملی کردن زمین می‌پردازیم. نارُدنیک‌های ما و از آنجمله تمام اس‌آر‌های چپ، منکر آنند که اقدام عملی شده از طرف ما ملی کردن زمین است. آنها از نظر تئوریک ذیحق نیستند. تا آنجا که ما در چارچوب تولید کالایی و سرمایه‌داری باقی هستیم، الغای مالکیت خصوصی بر زمین به معنای ملی کردن زمین است. کلمه "سوسیالیزاسیون" فقط ترجمان تمایل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیسم است .

ولی روش مارکسیست‌ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟

کائوتسکی در اینجا هم نمیتواند مسأله تئوریک را مطرح نماید و یا - از آن هم بدتر - عمداً مسأله را مسکوت می‌گذارد و حال آنکه از روی نشریات روسی پیداست که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست‌های روسیه در مورد مسأله ملی کردن زمین، مونیسیپالیزاسیون (یعنی واگذاری املاک بزرگ در اختیار ارگانهای خودمختار محلی) و تقسیم اراضی، با خبر است .

ادعای کائوتسکی مبنی بر اینکه واگذاری املاک بزرگ به دولت و اجاره آنها بصورت قطعات کوچک به دهقانان کم‌زمین "چیزهایی از سوسیالیسم" را عملی می‌سازد، در حکم استهزاء صرف مارکسیسم است. هم اکنون ما متذکر شدیم که در این عمل اثری از سوسیالیسم یافت نمیشود. ولی این کافی نیست: اینجا از انقلاب **بورژوا-دمکراتیک** هم که به پایان خود رسیده باشد، اثری یافت نمیشود. اعتقاد کائوتسکی به منشویکها، بدبختی بزرگی را گریبانگیر او نموده است. در نتیجه کار بجای مضحکی کشید: کائوتسکی اصرار دارد که انقلاب ما دارای جنبه بورژوایی است و در حالی که بلشویکها را بخاطر اینکه به فکر حرکت به سوی سوسیالیسم افتاده‌اند متهم مینماید، **خود** یک رفرم لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیسم پیشنهاد میکند. بدون آنکه **این رفرم را به** تصفیه کامل مناسبات زمینداری از کلیه نظامات قرون وسطایی **پرساند**! در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشویکش، بجای دفاع از انقلاب پیگیر بورژوا-دمکراتیک، دفاع از بورژوازی لیبرال حاصل آمده است، که

از انقلاب بیم دارد .

در واقع هم چرا تنها املاک بزرگ به تملک دولت درآید نه تمام زمینها؟ بورژوازی لیبرال بدین سان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل پیگیری در انقلاب) و حداکثر سهولت برای بازگشت به نظام سابق، نائل میگردد. بورژوازی رادیکال، یعنی آن بورژوازی که انقلاب بورژوایی را تا پایان خود ادامه میدهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام میدارد .

کائوتسکی که در ازمنه بسیار بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل اثر مارکسیستی بسیار خوبی درباره مسأله ارضی به رشته تحریر در آورده است، نمیتواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار پیگیر بورژوازی است. کائوتسکی نمیتواند از مباحثه مارکس با رود برتوس و از توضیحات شگرف مارکس در "تئوری‌های ارزش اضافی"، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین به معنای بورژوا-دمکراتیک کلمه، با وضوح خاصی ثابت شده است، بیخبر باشد .

پ. ماسلف منشویک، که کائوتسکی زهی بدون توفیق او را بعنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روسیه بتوانند به ملی کردن تمام زمینها (و از آن جمله زمینهای دهقانی) تن در دهند. این نظریه ماسلف را ممکن بود تا حدودی با تئوری "بکر" وی (که گفته نقادان بورژوای مارکس را تکرار میکند) یعنی با نفی ربح مطلق و قبول "قانون" (یا بقول ماسلف، "فاکت") "زوال حاصلخیزی زمین" مرتبط دانست .

در واقع در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان روسیه، خواه دهقانان آبخین و خواه دهقانان منفرد طرفدار ملی کردن تمام زمینها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تأیید کرد و پس از افتادن حکومت بدست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویکها نسبت به مارکسیسم وفادار ماندند و در صدد "جهش" از روی انقلاب بورژوا-دمکراتیک بر نیامدند (علیرغم کائوتسکی که بدون کوچکترین مدرکی ما را به این متهم میسازد). بلشویکها مقدم بر همه به رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین ایدئولوگ‌های بورژوا-دمکرات که از همه به پرولتاریا نزدیکتر بودند، یعنی به اس‌آرهای چپ کمک کردند تا آن چیزی را که عملاً ملی کردن زمین بود، بموقع اجرا گذارند. مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتری، سوسیالیستی، لغو گردیده است .

با این عمل بنیادی نهاده شد که از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری به حداکثر تکمیل شده است، (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمیتواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال یک نظام ارضی ایجاد گردید که از لحاظ انتقال به سوسیالیسم حداکثر نرمش را دارد، از نقطه نظر بورژوا دمکراتیک، دهقانان انقلابی روسیه فرا تر از این جایی ندارند که پروند: از این نقطه نظر هیچ چیز "ایده‌آل‌تر" از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطه نظر) "رادیکال‌تر" از آن نمیتواند باشد . همانا بلشویکها و فقط بلشویکها و فقط در نتیجه پیروزی انقلاب پرولتری به دهقانان کمک

کردند تا انقلاب بورژوا دمکراتیک را واقعا به پایان خود برسانند و فقط با این عمل بود که آنها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند .

از اینجا میتوان قضاوت نمود که کائوتسکی چه آشفته‌فکری تصور ناپذیری را به خوانند عرضه میدارد، وقتی بلشویکها را به عدم درک خصلت بورژوایی انقلاب متهم میسازد و در عین حال خود کار عدول از مارکسیسم را بجایی میرساند که درباره ملی کردن زمین سکوت اختیار مینماید و رفرم ارضی و لیبرالی دارای حداقل جنبه انقلابی (از نقطه نظر بورژوایی) را بمثابة "چیزهایی از سوسیالیسم" جلوه‌گر میسازد !

ما در اینجا به سومین مسأله مطروحه در فوق رسیدیم و آن اینکه دیکتاتوری پرولتری در روسیه تا چه درجه‌ای لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در اینجا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب میشود: او تنها "تزه‌های" یک بلشویک را، که در آنها از وظیفه انتقال به زراعت دسته‌جمعی زمین صحبت میشود، نقل قول مینماید! "تئوریسین" ما پس از نقل قولی یکی از این تزه‌پیروزمندانه بانگ برمیآورد که :

"بصرف اینکه یک چیزی وظیفه نامیده شد، متأسفانه وظیفه عملی نمیگردد. کشاورزی دسته‌جمعی در روسیه عجالتا محکوم به آن است که روی کاغذ باقی ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی دهقانان خرده‌پا بر اساس معتقدات تئوریک به تولید دسته‌جمعی نپرداخته‌اند) "ص ۵ .

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی یک چنین شیادی در نگارش که کائوتسکی تا مرحله آن سقوط کرده، دیده نشده است. او "تزه‌ها" را نقل میکند ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار مینماید. او از "اعتقاد تئوریک" سخن میگوید، ولی درباره قدرت دولتی پرولتری که هم کارخانه‌ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار میکند! تمام آنچه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله "مسأله ارضی" راجع به وسائلی که دولت پرولتری برای سوق تدریجی دهقانان خرده‌پا به سوسیالیسم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ به طاق نسیان سپرده است .

البته چند صد کمون کشاورزی و مؤسسات کشاورزی شوروی که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی مؤسسات کشاورزی بزرگ که به توسط شرکتهای کارگری به حساب دولت اداره میشود) - بسیار کم است. ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این فاکت میتوان "نظر انتقادی" نامید؟

ملی کردن زمین، که به توسط دیکتاتوری پرولتری در روسیه انجام یافته است، امر بیپایان رساندن انقلاب بورژوا-دمکراتیک را به حداکثر تأمین نموده است، - حتی در صورتی که پیروزی ضد انقلاب کار را از ملی کردن به عقب یعنی به تقسیم بازگرداند (من چنین موردی را در رساله مربوط به برنامه ارضی مارکسیستها در انقلاب ۱۹۰۵ در مبحث خاصی مورد تحلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن ملی کردن زمین حداکثر امکان را به

دولت پرولتری داده است تا زراعت را به مرحله سوسیالیسم انتقال دهد .

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ تئوریک آش در هم جوش تصور ناپذیری را بخورد ما داده و خود بکلی از مارکسیسم دست کشیده است و از لحاظ پراتیک هم به چاکری آستان بورژوازی و فرمیسم وی کمر بسته است. انصافا که انتقاد خوبی از آب در آمده است !

* * *

کائوتسکی "تحلیل اقتصادی" صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع مینماید :

در روسیه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد. آیا نمیتوان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ "چنین فکری ممکن بود، هرآینه سوسیالیسم عبارت از آن بود که کارگران هر فابریک و معدن آنها با به تملک خود در می‌آوردند" (بعبارت تحت‌اللفظی: از آن خود می‌کردند)، "امور اقتصاد هر یک از فابریکها را بطور جداگانه اداره مینمودند (ص ۵۲). کائوتسکی به این مطلب می‌افزاید که: "درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را مینگارم از مسکو نطق مورخ ۲ اوت لنین را اطلاع میدهند که در آن، طبق همین اطلاع گفته است: "کارگران فابریکها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد". شعار فابریک به کارگران، زمین به دهقانان، تاکنون شعار سوسیال دمکراتیک نبوده، بلکه شعار آنارکو-سندیکالیستی بود" (ص ۵۲-۵۳).

ما این استدلال را تماما نقل قول کردیم تا کارگران روسیه، که سابقا به کائوتسکی احترام می‌گذاشتند و به حق هم می‌گذاشتند، خود شیوه‌های این فراری بجانب بورژوازی را به رأی‌العین ببینند .

خوب فکر کنید: ۵ اوت، هنگامی که یک پُشته فرمان درباره ملی کردن فابریکها در روسیه صادر شده بود و ضمنا کارگران حتی یک فابریک را هم "از آن خود" نکرده بودند، بلکه **همه** به تملک جمهوری درمی‌آمد، در این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکارا شیادانه یک عبارت از نطق من، به خوانندگان آلمانی این اندیشه تلقین میکند که گویا در روسیه فابریکها به کارگران جداگانه واگذار میشود! و کائوتسکی پس از این موضوع طی دهها سطر مرتبا مکررات را تکرار میکند که آری فابریکها را نمیشود تک تک به کارگران داد !

این انتقاد نبوده، بلکه شیوه چاکر بورژوازی است که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده است تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد .

کائوتسکی مکرر در مکرر مینویسد که فابریکها را باید به دولت یا به آبشین‌ها و یا به شرکتهای مصرف داد، و سرانجام اضافه میکند که :

"همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن برآمده‌اند" ... اکنون!! این

یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمیتوانست به اشتین و اکسلرود خود یا به سایر دوستان بورژوازی روس سفارش دهد تا لاقلاً یک فرمان مربوط به فابریکها را برایش ترجمه کنند؟

"... اینکه در این کار چقدر جلو رفته‌اند، هنوز معلوم نیست. این جانب جمهوری شوروی به هر حال برای ما به حداکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماماً در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمانها کم و کسری نیست"... (به همین جهت هم کائوتسکی **مضمون** آنها را نادیده میانگارد یا از خوانندگان خود پنهان میدارد!)، "ولی آنچه کم و کسر دارد اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سریعاً همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست، چنین آماری را جمهوری شوروی تاکنون نتوانسته است بوجود آورد. آنچه که ما درباره عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق‌العاده ضد و نقیض است و نمیتواند مورد هیچگونه واریسی قرار گیرد. این نیز یکی از نتایج دیکتاتوری و اختناق دمکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد)... "ص ۵۳".

آری تاریخ بدین سان نوشته میشود! اگر مطبوعات "آزاد" سرمایه‌داران و دوتقیست‌ها وجود داشت کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریکهایی که به کارگران واگذار شده است، دریافت میکرد... حقیقتاً که این "دانشمند جدی" مافوق طبقاتی خیلی فرهمند است! کائوتسکی با هیچ یک از فاکت‌های بیشماری که گواه آن است که فابریکها **فقط** به جمهوری واگذار میگردد و اداره امور آنها در دست ارگان حکومت شوروی، یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت‌کنندگان آن را کارگرانی تشکیل میدهند که از طرف اتحادیه‌های کارگری انتخاب شده‌اند، تماس هم نميخواهد بگیرد. او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف [۲۸۴] مدام از یک چیز دم میزند و آن اینکه: بیا بید یک دمکراسی صلح‌آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با آمار خوب به من ارائه بدهید (جمهوری شوروی مؤسسه آمار تأسیس کرده است و بهترین آمارشناسان روسیه را هم تماماً به آن جلب کرده است، ولی بدیهی است که بسرعت نمیتوان آمار ایده‌آل بدست آورد). در یک سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزه خشم‌آگین، بدون اعمال قهر - این است آنچه کائوتسکی طلب میکند. این درست بدان ماند که کسی خواستار اعتصاباتی باشد بدون حرارت پرشور کارگران و کارفرمایان. فرق یک چنین "سوسیالیستی" را با منصب‌دار لیبرال متعارفی معین کنید!

کائوتسکی با اتکاء به یک چنین "مدارک واقعی" یعنی با مسکوت گذاردن عمدی و بی‌اعتنایی کامل به فاکت‌های بیشمار اینطور "نتیجه میگیرد":

"این مطلب مورد تردید است که آیا پرولتاریای روسیه در جمهوری شوروی از لحاظ دستاوردهای عملی و واقعی، نه اینکه فرامین، بیش از آن چیزی عایدش شده است که ممکن بود در مجلس مؤسسان یعنی در جایی عایدش گردد که اکثریت آن را هم، عیناً مانند شوراها، همان سوسیالیست‌ها، منتها با رنگ دیگری، تشکیل میدادند" "ص ۵۸".

آیا براستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایشگران کائوتسکی توصیه میکنیم که این کلمات قصار را با وسعت بیشتری در بین کارگران روسیه پخش نمایند، زیرا کائوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مدرکی بهتر از این نمیتوانست بدست بدهد. رفقای کارگر،

کرنسکی هم "سوسیالیست" بود، منتها با "رنگ دیگر"! کائوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس‌آر‌های راست و منشویکها "از آن خود کرده‌اند" قناعت میورزد. کائوتسکی مورخ درباره فاکتهایی حاکی از اینکه منشویکها و اس‌آر‌های راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارتگری بورژوازی پشتیبانی میکردند، کلمه‌ای هم نمیخواهد بشنود و در این باره که در مجلس مؤسسان اکثریت دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوازی افتاد بود، محجوبانه سکوت اختیار مینماید. آنوقت اسم این را "تحلیل اقتصادی" میگذارد!...

در خاتمه یک نمونه دیگر از "تحلیل اقتصادی":

"... جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، بجای آنکه رفاه همگانی را توسعه دهد، مجبور شده است توضیح دهد که احتیاج همگانی از کجا منشاء میگیرد) "ص ۴۱".

کادتها ما را با این قبیل استدلالات مأنوس کرده‌اند. خدمتگذاران بورژوازی در روسیه همه بدین سان استدلال مینمایند: بیایید دیگر پس از ۹ ماه به ما رفاه همگانی بدهید - آری پس از جنگ خانمانسوز چهار ساله و در عین حال کمک همه جانبه سرمایه خارجی به خرابکاری و شورشهای بورژوازی در روسیه. حقیقتا که بین کائوتسکی و بورژواهای ضد انقلابی عملا کوچکترین فرق و اندک تفاوتی باقی نمانده است. با سخنان چرب و نرمی، که "به عوض سوسیالیسم" جا زده میشود، همان چیزهایی تکرار میگردد که کورنیلیف‌ها و دوتفی‌ها و کراسنی‌ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگامیزی میگویند.

* * *

سطور پیشین ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود. شب بین نهم و دهم از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی و کرانه‌ای، که حکومت در آنجا بدست شوراها نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است.

بدین سان خاتمه‌ای که من میبایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم زائد میگردد.

لنین

۱۰ نوامبر سال ۱۹۱۸

[۵] در کنگره ششم شوراهای (۶ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نماینده با رأی قطعی وجود داشت. از آنها ۹۵۰ نفر بلشویک بودند. ۳۵۱ نماینده هم با رأی مشورتی وجود داشت که از آنها ۳۳۵ نفر بلشویک بودند. جمعا ۹۷ درصد بلشویک وجود داشت .

[۲۷۹] جدا شدن دو حزب جدید بنام "کمونیستهای نارُدنیک" و "کمونیستهای انقلابی" از حزب اس‌آرهای "چپ" بعد از قتل مفسده‌جویانه میرباخ سفیر آلمان از طرف اس‌آرهای "چپ" و شورش اس‌آرهای "چپ" در ۶-۷ ژوئیه سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. "کمونیستهای نارُدنیک" فعالیت ضد شوروی اس‌آرهای "چپ" را مورد تقبیح قرار دادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸ از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ کنگره حزب "کمونیستهای نارُدنیک" تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویک را تصویب نمود .

"کمونیستهای انقلابی" تا سال ۱۹۲۰ بمثابة حزب کم‌عده‌ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه به سازمانهای حزبی اجازه داد که اعضای سابق "کمونیستهای انقلابی" را به حزب کمونیست روسیه بپذیرند .

[۲۸۰] هنریش ویر اتو بونر .

[۲۸۱] منظور لنین یک سلسله قیامهای ضد انقلابی کولاکي است که در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از طرف اس‌آرها و گارد سفیدی‌ها با پول و به دستور امپریالیستهای آمریکا، انگلیس و فرانسه بر پا شد .

[۲۸۲] کمیته‌های ارضی - منظور لنین لایحه قانونی اس‌آری مربوط به "تنظیم مناسبات ارضی" و "درباره ارضی مشمول اجاره" و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس‌آری درج گردیده بود. لنین مینویسد: "لایحه تنظیمی س. م. ماسلف لایحه‌ای است "ملاک‌منشانه" که برای سازش با ملاکان و برای نجات آنها تنظیم شده است ."

بازداشت اعضای کمیته‌های ارضی در دوران انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیامهای دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان .

[۲۸۳] منظور "دستورنامه دهقانی درباره زمین" است، که بر اساس ۲۴۲ دستورنامه دهقانی محل تنظیم شد و بعنوان بخشی از "فرمان مربوط به زمین" که در دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ بتصویب رسید، داخل این فرمان گردید .

[۲۸۴] "آدم توی غلاف" - "قهرمان یکی از داستانهای چخف است. نام خود این داستان نیز "آدم توی غلاف" است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود فکری هستند که از هر گونه نوآوری و ابتکار در هر اسناد .

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

ضمیمه ۱

تزیهای مربوط به مجلس مؤسسان

۱. خواست مربوط به دعوت مجلس مؤسسان در برنامه سوسیال دمکراسی انقلابی، کاملاً مشروع بود، به سبب آنکه در جمهوری بورژوازی مجلس مؤسسان عالیترین شکل دمکراتیسم است و نیز به سبب آنکه جمهوری امپریالیستی تحت ریاست کزنسکی، هنگام تشکیل پارلمان، بوسیله یک سلسله نقض اصول دمکراسی برای جعل در انتخابات تدارک میدید.

۲. سوسیال دمکراسی انقلابی، در همان حالی که خواستار تشکیل مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب ۱۹۱۷ بکرات خاطر نشان میساخت که جمهوری شوراهها نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان شکل عالیتری از دمکراتیسم است.

۳. جمهوری شوراههای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، برای انتقال از نظام بورژوازی به نظام سوسیالیستی و نیز برای دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دمکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را بی‌دردترین نحوی تأمین نماید.

۴. در انقلاب ما، دعوت مجلس مؤسسان از روی فهرستی که در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ عرضه شده است، در شرایطی انجام مییابد که امکان نمیدهد مردم بطور اعم و توده‌های زحمتکش بطور اخص اراده خود را بوسیله انتخابات این مجلس مؤسسان بطرز صحیحی ابراز دارند.

۵. اولاً سیستم تناسبدار انتخابات فقط زمانی ترجمان حقیقی اراده مردم است که فهرستهای حزبی با تقسیم‌بندی واقعی مردم به آن گروه‌های حزبی که در این فهرستها منعکس شده است، تطبیق نماید. و اما در اینجا، چنانچه میدانیم، حزبی که از ماه مه تا اکتبر بیش از همه در بین مردم و بویژه در بین دهقانان هوادار داشت یعنی حزب سوسیالیست-رولوسیونرها، در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ فهرستهای واحدی برای انتخاب مجلس مؤسسان داد، ولی این حزب پس از انتخابات مجلس مؤسسان و قبل از اینکه این مجلس دعوت شود، منشعب گردید.

به این جهت حتی از نظر صوری هم اراده انتخاب کنندگان من حیث‌المجموع با ترکیب

انتخاب شدگان به مجلس مؤسسان مطابقتی ندارد و نمیتواند داشته باشد .

۶. ثانیاً علت دیگر و مهمتر عدم مطابقت بین اراده مردم و بویژه طبقات زحمتکش از یک طرف و ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان از طرف دیگر، علتی که جنبه صوری یا قضایی نداشته بلکه جنبه اجتماعی-اقتصادی و طبقاتی دارد، این نکته است که انتخابات مجلس مؤسسان هنگامی صورت گرفت که اکثریت قاطع مردم هنوز نمیتوانستند تمام دامنه و اهمیت انقلاب شوروی، انقلاب پرولتری-دهقانی اکتبر را که از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، یعنی پس از ارائه فهرستهای نامزدهای نمایندگی مجلس مؤسسان، آغاز گردیده است، دریابند .

۷. انقلاب اکتبر که قدرت حاکمه را برای شوراها متصرف گردیده است، با بیرون کشیدن سیادت سیاسی از چنگ بورژوازی و سپردنش بدست پرولتاریا و دهقانان تهیدست در برابر دیدگان ما مراحل متوالی تکامل خود را میگذراند .

۸. این انقلاب با پیروزی ۲۴-۲۵ اکتبر در پایتخت آغاز گردید، و این هنگامی بود که دومین کنگره کشوری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه - این پیشاهنگ پرولتاریا و از لحاظ سیاسی مؤثرترین بخش دهقانان - تفوق را به حزب بلشویکها داد و این حزب را بر مسند قدرت نشاند .

۹. انقلاب سپس در جریان ماههای نوامبر و دسامبر تمام توده ارتش و دهقانان را فرا گرفت و قبل از هر چیز بصورت برکنار نمودن و تجدید انتخابات سازمانهای بالایی قدیمی (کمیته‌های ارتشی، کمیته‌های ایالتی دهقانی، کمیته اجرایی مرکزی، شورای کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره) متظاهر گردید که مبین دوره سپری شده یا سازشکارانه انقلاب و مرحله بورژوایی آن بودند نه مرحله پرولتری و به همین جهت هم ناگزیر میبایست در زیر فشار توده‌های عمیقتر و وسیعتر مردم صحنه را ترک گویند .

۱۰. این جنبش نیرومند توده‌های استثمار شونده برای ایجاد مجدد ارگانهای رهبری سازمانهای خود هنوز هم که نیمه دسامبر سال ۱۹۱۷ است، پایان نرسیده و کنگره ناتمام راه‌آهن یکی از مراحل آن است .

۱۱. بنابراین گروه‌بندی نیروهای طبقاتی روسیه ضمن مبارزه طبقاتی آنان، طی ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۱۷ عملاً و از لحاظ اصولی غیر از آن است که ممکن بود در فهرستهای حزبی نامزدهای نمایندگان مجلس مؤسسان نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ متظاهر گردد .

۱۲. حوادث اخیر در اوکراین (و تا اندازه‌ای هم در فنلاند و روسیه سفید و همچنین در قفقاز) ایضا دالّ بر گروه‌بندی جدید نیروهای طبقاتی است که در پروسه مبارزه بین ناسیونالیسم بورژوازی رادای [۶] اوکراین، مجلس فنلاند و غیره از یک طرف و قدرت حاکمه شوروی یا انقلاب پرولتری-دهقانی هر یک از این جمهوریهای ملی از طرف دیگر،

بوجود می‌آید .

۱۳. بالاخره، جنگ داخلی با شورش ضد انقلابی کادتی-کالدینی بر ضد مقامات شوروی و بر ضد حکومت کارگری و دهقانی آغاز شده است، مبارزه طبقاتی را حدت قطعی داده و هرگونه امکانی را برای حل شکلاً دمکراتیک حادترین مسائلی که تاریخ در برابر ملل روسیه و در وهله اول در برابر طبقه کارگر و دهقانان این کشور قرار داده از بین برده است .

۱۴. فقط غلبه کامل کارگران و دهقانان بر قیام بورژوازی و ملاکین (که بصورت جنبش کادتی-کالدینی جلوه‌گر شده است) و فقط سرکوب جنگی بی‌امان این قیام برده‌داران قادر انقلاب پرولتری-دهقانی را عملاً تأمین نماید. سیر حوادث و تکامل مبارزه طبقاتی در جریان انقلاب منجر به آن شد که شعار "تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان"، شعاری که فتوحات انقلاب کارگری-دهقانی یا حکومت شوروی و تصمیم دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه و دومین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره را بحساب نمی‌آورد، عملاً به شعار کادتها و کالدینی‌ها و دستیاران آنان بدل گردد. برای تمام مردم واضح میشود که معنی این شعار فی‌الواقع مبارزه در راه از میان برداشتن حکومت شوروی است، و نیز واضح میشود که هرآینه مجلس مؤسسان با حکومت شوروی اختلاف نظر داشته باشد، ناچار به مرگ سیاسی محکوم خواهد بود .

۱۵. از جمله مسائل بسیار حاد زندگی مردم مسأله صلح است. مبارزه واقعا انقلابی در راه صلح در روسیه فقط پس از پیروزی انقلاب ۲۵ اکتبر آغاز گردید و این پیروزی نخستین ثمرات خود را بصورت انتشار قراردادهای سرّی، انعقاد قرارداد متارکه جنگ و شروع مذاکرات علنی درباره صلح همگانی بدون الحاق‌طلبی و غرامات، بیار آورده است .

توده‌های وسیع مردم فقط اکنون عملاً بطور کامل و آشکارا امکان یافته‌اند سیاست مبارزه انقلابی در راه صلح را مشاهده نمایند و نتایج آن را بررسی کنند .

هنگام انتخابات مجلس مؤسسان توده‌های مردم از این امکان محروم بودند .

روشن است که از این جانب قضیه نیز موضوع عدم مطابقت میان ترکیب منتخبین مجلس مؤسسان و اراده واقعی مردم در مورد مسأله خاتمه جنگ امری ناگزیر است .

۱۶. از مجموع نکات مذکور این نتیجه بدست می‌آید که مجلس مؤسسانی که به موجب فهرستهای احزابی فراخوانده شود، که قبل از انقلاب پرولتری-دهقانی و در شرایط سلطه بورژوازی وجود داشته‌اند، ناچار با اراده و منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده، که در ۲۵ اکتبر به انقلاب سوسیالیستی علیه بورژوازی دست زده‌اند، تصادم مییابد. طبیعی است که منافع این انقلاب مافوق حقوق صوری مجلس مؤسسان قرار دارد، حتی اگر این حقوق صوری، بعلت این که در قانون مجلس مؤسسان حق تجدید انتخاب نمایندگان برای مردم در

هر موقع منظور نشده است، لطمه‌دار نمیشد.

۱۷. هر گونه تشبیه، مستقیم یا غیر مستقیم، بمنظور اینکه مجلس مؤسسان از جنبه صوری قضایی، در قالب دموکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی و جنگ داخلی نگریسته شود خیانت به راه پرولتاریا و پیوستن به نظریه بورژوازی است. بر حذر داشتن همه و هر کس از این اشتباهی که معدودی از سران بلشویسم، بعلت عدم توانایی در ارزیابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا بدان دچار میشوند، وظیفه بلاشرط سوسیال دموکراسی انقلابی است.

۱۸. یگانه شانس برای حل بدون درد بحرانی که در نتیجه عدم مطابقت انتخابات مجلس مؤسسان با اراده مردم و همچنین با منافع طبقات زحمتکش و استعمار شونده بوجود آمده است، عبارت است از اجرای هر چه وسیعتر حق تجدید انتخابات اعضای مجلس مؤسسان از طرف مردم و پیوستن خود مجلس مؤسسان به قانون صادره از طرف کمیته اجرائیه مرکزی درباره این تجدید انتخابات و اعلام بلاقید و شرط شناسایی حکومت شوروی. انقلاب شوروی و سیاست آن در مورد مسأله صلح، زمین و کنترل کارگری از طرف مجلس مؤسسان و پیوستن قطعی مجلس مؤسسان به قرارگاه مخالفین ضد انقلاب کادتی-کالدینی.

۱۹. در غیر این شرایط، بحرانی که بمناسبت مجلس مؤسسان بوجود آمده است فقط از طریق انقلاب حل خواهد شد یعنی از طریق اقدامات انقلابی بینهایت مجدانه، سریع، محکم و قطعی حکومت شوروی علیه ضد انقلاب کادتی-کالدینی، اعم از اینکه این ضد انقلاب خود را در زیر هر شعار و یا مؤسسه‌ای (ولو عضویت مجلس مؤسسان) مستور ساخته باشد. هر گونه تلاشی برای بستن دست حکومت شوروی در این مبارزه بمنزله همدستی با ضد انقلاب خواهد بود.

تاریخ نگارش ۱۲ (۲۵) دسامبر سال ۱۹۱۷
تاریخ انتشار ۱۳ (۲۶) دسامبر سال ۱۹۱۷
در روزنامه "پروادا" شماره ۲۱۳.

[۶] رادا - نام ارگانهای مرکزی سازمانهای ضد انقلابی ناسیونالیست‌های بورژوازی در اوکراین و بلاروسی (روسیه سفید) طی سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ - هبت.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

ضمیمه ۲

کتاب جدید واندرولد درباره دولت

من تنها پس از خواندن کتاب کائوتسکی موفق شدم با کتاب واندرولد **Vandervelde** بنام "سوسیالیسم بر ضد دولت" (پاریس ۱۹۱۸) آشنا گردم. بی اختیار این فکر در انسان پیدا میشود که این دو کتاب را با هم مقابله نماید. کائوتسکی رهبر مسلکی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) و واندرولد نماینده رسمی آن یعنی رئیس بوروی سوسیالیستی بین‌المللی است. هر دوی آنها معرّف و رشکستگی کامل انترناسیونال دوم هستند و هر دو "ماهرانه" و با زرنگی روزنامه‌نگاران مجرب این و رشکستگی و شکست خود و پیوستن به بورژوازی را به کمک الفاظ مارکسیستی پرده‌پوشی مینمایند. یکی با وضوح خاصی معرّف نکات تیپیک اپورتونیسیم آلمانی، این اپورتونیسیم لخت و سنگین وزن و تئوری‌بافی است که با حذف هر آنچه در مارکسیسم برای بورژوازی ناپذیرفتنی است بطور ناهنجاری در مارکسیسم جعل مینماید. دیگری برای نوع لاتین اپورتونیسیم حاکم - تا حدود معینی میتوان گفت برای نوع مخصوص اروپای باختری (یعنی کشورهای واقع در باختر آلمان) - جنبه تیپیک دارد. این اپورتونیسیم دارای نرمش بیشتر و لختی کمتر است و با ظرافت بیشتری به همان وسیله اصلی در مارکسیسم جعل مینماید.

هر دوی آنها، هم آموزش مارکس را درباره دولت و هم آموزش او را درباره دیکتاتوری پرولتاریا از بیخ و بُن تحریف مینمایند و ضمناً واندروالد بیشتر روی مسأله اول و کائوتسکی روی مسأله دوم مکث میکند. هر دوی آنها بر روی ارتباط بسیار نزدیک و گسست‌ناپذیر این دو مسأله سایه میاندازند. هر دو در گفتار انقلابی و مارکسیست و در کردار مرتدانی هستند که تمام همشان مصروف **طفره رفتن** از انقلاب است. در گفته‌های هیچیک از آنها کوچکترین اثری هم از آن چیزی که جان کلام تمام آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیسم در کردار را از کاریکاتور بورژوایی آن متمایز میسازد، یعنی روشن ساختن وظایف انقلاب و **تمایزش** با وظایف رفرم، روشن ساختن تاکتیک انقلابی و تمایزش با تاکتیک رفرمیستی، روشن ساختن نقش پرولتاریا در **محو** سیستم یا نظام بردگی مزدی و تمایزش با نقش پرولتاریای دول "معظم" که با بورژوازی در بخش ناچیزی از مافوق سود و مافوق غنائم امپریالیستی وی سهیم است، - وجود ندارد.

برای اثبات صحت این قضاوت چند استدلال از اساسی‌ترین استدلالات واندرولد را در اینجا نقل مینماییم.

واندرولد هم نظیر کائوتسکی با سعی وافی و کافی از مارکس و انگلس نقل قول مینماید و نظیر کائوتسکی هر چه را خواسته باشید از مارکس و انگلس نقل قول مینماید، **بجز** آنچه را

که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است و انقلابی را از رفرمیست متمایز میسازد. درباره اینکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد، هر چه بخواهید نقل قول میکنند، زیرا این امر هم اکنون در چارچوب صرفا پارلمانی عملا به موقع اجرا گذارده شده است، ولی در این باره که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون لازم دانستند "مانیفست کمونیست" را که تا اندازه‌ای کهنه شده بود تکمیل نمایند و این حقیقت را روشن سازند که طبقه کارگر نمیتواند ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را بطور ساده تصاحب کند و باید آن را در هم شکند، یک کلمه هم دم نمی‌زنند! و اندرولد هم مانند کائوتسکی، گویی با قرار قبلی، درست همان نکته‌ای از تجربه انقلاب پرولتری را که از همه اساسی‌تر است و درست همان چیزی را که انقلاب پرولتری را از رفرمهای بورژوازی متمایز میسازد کاملا به طاق نسیان میسپارد.

واندرولد هم نظیر کائوتسکی به آن جهت از دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید که از آن طفره رود. کائوتسکی این عمل را بوسیله یک سلسله جعلیات ناهنجار انجام داد. و اندرولد همین عمل را ظریفتر انجام میدهد. او در پاراگراف مخصوصی که پاراگراف چهارم است و در آن از "بکف آوردن قدرت سیاسی بتوسط پرولتاریا" صحبت میشود، بند "پ" را به مسأله "دیکتاتوری کلکتیو پرولتاریا" اختصاص میدهد و از مارکس و انگلس "نقل قول مینماید" (تکرار میکنم که: درست آن چیزی را که به مهمترین نکته یعنی به در هم شکستن ماشین کهنه دولتی بورژوا-دمکراتیک مربوط است، حذف میکند) و چنین نتیجه میگیرد:

"...در محافل سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را معمولا بدین سان در نظر خود مجسم میسازند: کمون جدیدی که این بار نه فقط در یک نقطه، بلکه در تمام مراکز عمده جهان سرمایه‌داری پیروزمند است.

این یک فرضیه است؛ ولی فرضیه‌ای است که در این هنگامی که دیگر مشهود میگردد دوران پس از جنگ در بسیاری از کشورها ناظر تضادهای طبقاتی ناشنوده و تشنجات شدید اجتماعی خواهد بود، هیچ چیز تصور ناپذیری در آن وجود ندارد.

فقط اگر بخواهیم برای ناکامی کمون پاریس - و بطریق اولی برای دشواریهای انقلاب روسیه - دلیلی ذکر نماییم، این دلیل همانا این است که مادام که پرولتاریا برای استفاده از قدرتی که به حکم اوضاع و احوال ممکن است بدست وی افتد خود را به حد کافی حاضر نکرده است، خاتمه دادن به نظام سرمایه‌داری محال است" (ص ۷۳).

بیش از این در ماهیت امر چیز دیگری گفته نشده است!

آری اینها هستند پیشوایان و نمایندگان انترناسیونال دوم! در سال ۱۹۱۲ اینها بیانیه بال را امضاء میکنند که در آن آشکارا از رابطه همان جنگی که در سال ۱۹۱۴ در گرفت، با انقلاب پرولتری سخن میگویند و مستقیما هم با این انقلاب تهدید میکنند. ولی هنگامی که جنگ در گرفت و وضع انقلابی بوجود آمد، این کائوتسکی‌ها و واندرولدها شروع به طفره

رفتن از انقلاب نمودند. ملاحظه میفرمایید که؛ انقلاب تراز کمون فقط فرضیه‌ای است که تصور ناپذیر نمیباشد! این کاملاً همانند استدلال کائوتسکی درباره نقش احتمالی شوراهای اروپا است.

ولی آخر هر لیبرال تحصیل کرده‌ای که بیشک اکنون موافقت دارد که کمون جدید "تصور ناپذیر نیست" و شوراهای ایفای نقش بزرگی را در پیش دارند و غیره بدین سان استدلال میکند. وجه تمایز انقلابی پرولتر با لیبرال در این است که وی بعنوان یک تئوریسین بویژه اهمیت دولتی نوین کمون و شوراهای را مورد تحلیل قرار میدهد. و اندرولد در مورد تمامی آنچه که مارکس و انگلس، ضمن تحلیل تجربه کمون، در این مبحث به تفصیل بیان داشته‌اند سکوت اختیار مینمایند.

یک نفر مارکسیست بعنوان پراتیسین، بعنوان سیاستمدار میبایست روشن سازد که فقط خائنین نسبت به سوسیالیسم ممکن است اکنون از وظیفه زیرین کناره جویند که عبارت است از: روشن ساختن لزوم انقلاب پرولتری (از تراز کمون، از تراز شوراهای یا مثلاً از یک تراز ثالث)، توضیح لزوم آماده شدن برای آن، تبلیغ انقلاب در بین توده‌ها، رد پندارهای خرافی خرده بورژوازی بر ضد انقلاب و غیره. نه کائوتسکی و نه واندروولد هیچیک چنین وظیفه‌ای را انجام نمیدهند، زیرا آنها همانا خائنینی نسبت به سوسیالیسم هستند که میخواهند شهرت سوسیالیست و مارکسیست بودن خود را در بین کارگران حفظ کنند.

طرح تئوریک مسأله را در نظر بگیرید.

دولت حتی در جمهوری دمکراتیک هم چیزی نیست جز ماشین سرکوب یک طبقه به توسط طبقه دیگر. کائوتسکی این حقیقت را میداند، قبول دارد و با آن موافق است، ولی... ولی اساسی‌ترین مسأله را مسکوت میگذارد و آن اینکه پرولتاریا، پس از بدست آوردن دولت پرولتری، چه طبقه‌ای را، چرا و با چه وسایلی، باید سرکوب نماید.

واندروولد این حکم اساسی مارکسیسم را میداند، قبول دارد، با آن موافق است و آن را نقل قول میکند (از صفحه ۷۲ کتاب خودش)، ولی... کلمه‌ای درباره موضوع "نامطبوع" (برای حضرات سرمایه‌داران) در هم شکستن مقاومت استثمارگران دم نمیزند!!

واندروولد هم نظیر کائوتسکی این موضوع "نامطبوع" را کاملاً مسکوت گذارده است. ارتداد آنها در همین است.

واندروولد هم نظیر کائوتسکی در قسمت تعویض دیالکتیک با اکلکتیسیسم استاد بزرگی است. از یک سو نمیتوان اقرار نکرد و از سوی دیگر باید معترف شد. از یکسو برای دولت میتوان مفهوم "مجموعه ملل" را قائل شد (رجوع شود به فرهنگ لیتزه، - اثر دانشمندانهای است، جای حرف ندارد، - صفحه ۸۷ کتاب واندروولد)، از سوی دیگر برای دولت میتوان

مفهوم "حکومت" را قائل گردید. (همانجا).

واندروالد این مبتذلات دانشمندآبانه را با نظر تأیید و تصدیق در ردیف یک سلسله نقل قول از مارکس استتساخ میکند.

واندروالد مینویسد: مفهوم مارکسیستی کلمه "دولت" با مفهوم معمولی آن فرق دارد. به این جهت ممکن است "سوء تفاهمی" روی دهد. "دولت طبق نظر مارکس و انگلس، دولت به مفهوم وسیع کلمه، دولت بعنوان ارگان اداره کننده و نماینده منافع عمومی جامعه *intérêts généraux de la société*، بلکه دولت صاحب قدرت، دولت به معنای ارگان اتوریته، دولت به معنای آلت سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر است" (ص ۸۵-۸۶ کتاب واندروالد).

مارکس و انگلس فقط به مفهوم دوم است که از نابودی دولت سخن میگویند... "احکام بیش از حد مطلق خطر آن را دارد که غیر دقیق از کار درآید. بین دولت سرمایه‌داران، که مبتنی بر سلطه یک طبقه منحصر بفره است و دولت پرولتری که هدف نابودی طبقات را تعقیب میکند مراحل انتقالی بسیاری وجود دارد" (ص ۱۵۶).

این هم "شیوه" واندروالد که فقط اندکی با شیوه کائوتسکی فرق دارد ولی در ماهیت امر با آن همانند است. دیالکتیک حقایق مطلق را نفی میکند و متغیر بودن تضادها و معنای بحراناها را در تاریخ توضیح میدهد. اکلکتیسیست خواهان احکام "بیش از حد مطلق" نیست تا به این وسیله بتواند امیال خرده بورژوایی و فیلیسترآبانه خود را درباره تعویض انقلاب با "مراحل انتقالی" جا بزند.

کائوتسکی‌ها و واندروالدها در این باره که مرحله انتقالی بین دولت به مفهوم ارگان سلطه طبقه سرمایه‌داران و دولت به مفهوم ارگان سلطه پرولتاریا همان انقلاب یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و خرد کردن و در هم شکستن ماشین دولتی اوست سکوت اختیار میکنند.

کائوتسکی‌ها و واندروالدها بر روی این حقیقت که دیکتاتوری بورژوازی باید با دیکتاتوری یک طبقه یعنی پرولتاریا تعویض گردد و بدنبال "مراحل انتقالی" انقلاب "مراحل انتقالی" زوال تدریجی دولت پرولتری می‌آید، پرده تاریکی میکشند.

ارتداد سیاسی آنها هم در همین است.

از نظر تئوریک و فلسفی هم این همان جا زدن اکلکتیسیسم و سفسطه به عوض دیالکتیک است. دیالکتیک مشخص و انقلابی است، دیالکتیک بین "انتقال" از دیکتاتوری یک طبقه به دیکتاتوری طبقه دیگر و "انتقال" از دولت دمکراتیک پرولتری به غیر دولت ("زوال دولت") فرق میگذارد. اکلکتیسیسم و سفسطه کائوتسکی‌ها و واندروالدها تمام نکات مشخص

و دقیق را در مبارزه طبقاتی برای خوشایند بورژوازی ماستمالی میکند و مفهوم کلی "انتقال" را که در آن میتوان دست کشیدن از انقلاب را پنهان داشت (و نه دهم سوسیال دمکراتهای رسمی عصر ما آن را پنهان میدارند) جایگزین آن میسازند!

اکلکتیسیسم و سفسطه و اندرولد ماهرانه‌تر و ظریفتر از کائوتسکی است، زیرا به کمک عبارت "انتقال از دولت به مفهوم محدود به دولت به مفهوم وسیع" میتوان تمام مسائل انقلاب را، اعم از اینکه هر مسأله‌ای باشد، و تمام وجه تمایز بین انقلاب و رفرم، حتی وجه تمایز بین مارکسیست و لیبرال را، مسکوت گذارد. زیرا کدام بورژوای به سبک اروپایی تحصیل کرده‌ای بفکر این میافتد که "بطور کلی" "مراحل انتقالی" را با یک چنین مفهوم "کلی" نفی کند؟

واندرولد مینویسد :

"من با گسد **Guesde** در این باره که اجتماعی کردن وسایل تولید و مبادله بدون انجام قبلی دو شرط زیر ممکن نیست، موافقت دارم :

۱. تبدیل دولت کنونی، ارگان سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر، به آن چیزی که منگر **Menger** آن را دولت خلقی کار مینامد، از راه بکف آوردن قدرت سیاسی به توسط پرولتاریا .

۲. جدا کردن دولت، ارگان اتوریته، و دولت ارگان اداره کننده، یا بعبارتی که **سن سیمون** بکار میبرد، ارگان اداره افراد، از اداره اشیاء" (ص ۸۹).

واندرولد این کلمات را با حروف درشت مینویسد و روی اهمیت این احکام بطرز خاصی تکیه میکند. ولی این یک آش در صد در صد اکلکتیک و گسست کامل از مارکسیسم است! آخر "دولت خلقی کار" تنها تکرار همان "دولت خلقی آزاد" است که سوسیال دمکراتهای آلمان در سالهای هفتاد با آن جلوگری میکردند و انگلس بعنوان یک فکر خام آن را تقبیح کرد. اصطلاح "دولت خلقی کار" عبارتی است در خور دمکرات خرده بورژوا (نظیر اس‌آر‌چپ ما)، عبارتی است که مفاهیم غیر طبقاتی را جایگزین مفاهیم طبقاتی میسازد. و اندرولد، هم بکف آوردن قدرت دولتی به توسط پرولتاریا به توسط یک طبقه (و هم دولت "خلق" را در یک ردیف میگذارد و ملتفت آشی که حاصل میگردد، نمیشود. از گفته‌های کائوتسکی و "دمکراسی خالص" وی نیز همین آش و همین بی‌اعتنایی ضد انقلابی و خرده بورژوامآبانه نسبت به وظایف انقلاب طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی، پرولتاری، و دولت طبقاتی) پرولتاری حاصل میگردد .

و اما بعد. اداره افراد فقط وقتی از بین میرود و جای خود را به اداره اشیاء میدهد که هر گونه دولتی زوال یابد. و اندرولد با این آینده نسبتاً دور عرصه را بر وظیفه فردا یعنی

سرنگونی بورژوازی تنگ میکند و پرده تاریکی به روی آن میکشد .

این شیوه نیز برابر است با خدمتگذاری در آستان بورژوازی لیبرال. لیبرال با صحبت درباره این که وقتی اداره افراد لزومی نداشته باشد، چه خواهد شد، موافق است. چه مانعی دارد که انسان به چنین آرزوهای بی‌زیانی مشغول باشد؟ ولی راجع به اینکه پرولتاریا مقاومت بورژوازی را، که در برابر سلب مالکیت خود مقاومت مینماید، در هم شکند، باید سکوت اختیار کنیم. منافع طبقاتی بورژوازی چنین ایجاب میکند .

"سوسیالیسم بر ضد دولت" این کرنشی است از طرف واندرولد در برابر پرولتاریا. کرنش کردن کار دشواری نیست، هر سیاستمدار "دمکراتی" بلد است در برابر انتخاب کنندگان خود کرنش نماید. ولی در لفافه این "کرنش" مضمون ضد انقلابی و ضد پرولتری جا زده میشود .

واندرولد با تفصیل تمام گفته‌های استروگورسکی **Ostrogorsky** را در خصوص اینکه چقدر فریب و اعمال زور و رشومخواری و دروغ و ریاکاری و احجاف نسبت به تهیدستان در زیر ظاهر متمدن و آراسته و پیراسته دمکراسی بورژوایی معاصر نهفته است، نقل مینماید. ولی نتیجه‌ای از آن نمیگیرد. او این موضوع را که دمکراسی بورژوازی توده زحمتکش و استثمار شونده را سرکوب مینماید، ولی **دمکراسی پرولتری** باید **بورژوازی را سرکوب نماید**، متوجه نیست. دیده بصیرت کائوتسکی و واندرولد برای مشاهده این امر کور است. منافع طبقاتی بورژوازی، که این خائنین خرده بورژوای مارکسیسم، بدنبال وی کشیده میشوند، نادیده انگاشتن این مسأله، سکوت درباره آن یا نفی صریح لزوم چنین سرکوبی را **طلب مینماید** .

اکلکتیسیسم خرده بورژوایانه بر ضد مارکسیسم سفسطه بر ضد دیالکتیک، رفرمیسم فیلیسترمایانه بر ضد انقلاب پرولتری، آری این است عنوانی که میبایست به کتاب واندرولد داده شود .

بازنویسی (با مختصر تغییرات) از روی منتخب یکجلدی آثار لنین بفارسی، انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج کشور - چاپ سال ۱۳۵۲
صفحات ۶۲۸ تا ۶۶۶ (اصل مقاله و ضمیمه ۲) و ۵۷۱-۵۷۲ (ضمیمه ۱)